



فرمان هشت ماده‌ای امام خمینی (ره)
بارویکردی پیشگیرانه چه رنگی است؟

• دکتر سید علی قادری



چکیده

امام خمینی (ره) در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۲۴ فرمان ۸ ماده ای را برای اجرا در قوای سه گانه نظام جمهوری اسلامی ایران صادر کرد. هدف از این فرمان حفظ و رعایت حریم خصوصی توسط نیروهای حکومتی بود. وی رییس دیوان عالی کشور و نخست وزیر وقت را مسئول رسیدگی به آن کرد. به تعبیر دیگر این فرمان که در زمینه حقوق خصوصی و حقوق شهروندی در مقابل حاکمیت، یکی از ارزنده ترین آثار امام خمینی (ره) است، عنوان «منشور کرامت انسانی» به خود گرفت و در تمامی موارد به محترم شمردن حقوق افراد و رعایت ضوابط قانونی در برخورد با حقوق شرعی - مدنی تأکید داشت.

فرمانی که به ظاهر مخاطب آن قوای سه گانه بودند، لکن آن چنان که در متن آن مصرح آمده: «این امور به عهده همگان است»

از آنجا که چند سالیست که مباحث مربوط به حقوق شهروندی از جایگاه مهمی در مقالات و گفتارهای مربوط به حقوق عامه، حقوق اساسی و حقوق قانونی افراد برخوردار شده و با توجه به لزوم پرداختن ریشه ای به آن ایجاب می کند نگاهی ژرف تر نسبت به چنین موضوع مهمی داشته باشیم، از زاویه نگاه این فصلنامه این مقاله که خلاصه شده گفتاری مطول است، از منظری خاص و نگاهی دیگر و واگویی ای که بیشتر به تاریخ شفاهی شبیه است تا واکاوی علمی، لکن از ملاحظت و دقت نظری خاص و با قلمی شیوا به لایحه های پنهان و آشکار آن پیام ماندگار پرداخته است که هر مخاطبی را به سمت آن پیام به ظاهر قدیمی که نشاط و لطافت امروزی را با خود حمل می کند، می کشاند و از سوی دیگر انگیزه بهره گیری از ظرفیت بی پایان آن در نظامات حاکمیتی را جهت درج مقالات هم سو مضاعف می نماید تا در شماره های آتی از منظر پیشگیری از وقوع جرم و دیگر مناظر به آن پرداخته شود.

کلمات کلیدی: فرمان ۸ ماده ای، حقوق عامه، حقوق مدنی، کرامت انسانی

سخنم را در سه مقدمه عرضه می‌دارم:

• اولین مقدمه:

همه اسامی و مفاهیم رنگ، بو، مزه، شکل، حجم و وزن دارند. لاقلاً در نگاه هر آن کس که از خم احساس پیمانه‌ای درگش ریخته‌اند و به بهانه وفاداری به عقل و علم، ادراک حسی را در خود و دیگری نکشته است. با چنین فرضی قبل از آن که بگویم فرمان هشت ماده‌ای چه رنگی است؟ می‌گویم اگر بپرسند امام خمینی (ره) چه رنگی است؟ چه پاسخی دارم؟ البته در پاسخ می‌پرسم کدام خمینی در نگاه چه کس و در چه هنگامه‌ای؟

چراکه اولاً هر موجود و هر مفهومی در هر مکان و زمانی رنگی دارد. حتی آفتاب که خود دلیل خود است، در طلوع و غروب و به هنگامه ضحی یک رنگ ندارد. آری یک‌رنگی در عالم دوستی ممدوح و تلون در عالم سیاست مذموم، اما در هستی و خلقت آدمی، اختلاف الوان نه آیه که آیاتی است برای عالمیان^۱. ثانیاً برخی شخصیت‌ها یک مفهوم ساده به ذهن نمی‌رانند، بل چون چندساحتی و چندوجهی‌اند، هر کس ممکن است از جایگاهی که خود در آن قرار دارد به آنان بنگرد.

از دگر سو چشم سر در طیف رنگ‌ها فقط از قرمز تا بنفش را می‌بیند و امواج رادیویی و گاما را نه. ولی چشم دل می‌تواند برای وصف محبوب‌ها و منفورهای خود رنگ‌هایی خلق کند که در عالم اعیان آفریده نشده است.

دیگران که برخی افراد، مانند آینه‌اند. یعنی همه تصاویر و رنگ‌ها را می‌توان در آن‌ها دید و در حقیقت بازتابند. چنان که هر آن کس که دلی به زلالی چشمه‌ساران دارد، در آن بلور؛ و آن کس که در آن چیزهایی به رنگ ذغال می‌بیند، خود را دیده است.

با چنین فرض‌هایی چه ساده لوحانه است اگر در پاسخ به این سؤال که خمینی چه رنگی است؟ از رنگی نام ببریم. ولی اگر بپرسند تو خمینی را به چه رنگ دیده‌ای؟ شاید پاسخ ساده تر باشد با این حال هر پاسخی به آن بدهم ممکن است شائبه خودستایی‌هایی مغرورانه از آن بر خیزد. اما اجازه می‌خواهم با توضیحی تعدیل‌کننده، حدیث نفس کنم.

توضیح آن که «من آنم که رستم بود پهلوان» و این معنا را نباید تنها از وجه طنز دید و باید آن را حقیقتی جاری دانست. چراکه علاوه بر آن که بر درک ژرف تری از وحدت وجود نقب می‌زند، موجب می‌گردد برخی پرسش‌های حسودانه را که در نوجوانی، جوانه می‌زند، از خداوند پس بگیریم.

یکی از پرسش‌ها که هم حسودانه، هم جسورانه و هم با ته‌بندی از عصیان در اذهان اکثر نوجوانان شکل می‌گیرد این است که خداوند بر اساس کدامین مبنای عادلانه ابراهیم را خلیل، موسی را کلیم، عیسی را روح خود و محمد (ص) را حبیب خویش گردانید و نعمت اتصال به وحی را ارزانی داشت اما میلیاردها امثال ما را در برهوت رها می‌سازد تا خود، خود را نجات دهیم؟ و غالباً از ساختن مطلوب خویش ناتوانیم.

شاید متکلمینی که برای هر پرسشی پاسخی از پیش تعیین شده تراشیده‌اند، ندانند که برخی پاسخ

۱. سوره روم آیه ۲۲.

های آنان به سؤالاتی از این جنس فقط پوزه بندی است بر دهان‌ها ولی نه دل را راضی و نه ذهن را قانع می‌سازد. چنان که وقتی قرآن کریم بارها از «آرز» پدر ابراهیم، سخن می‌راند، می‌گویند منظور عمویش بوده، چرا که می‌خواهند اثبات کنند کسی می‌تواند قهرمان توحید شود که قبل از نطفه بستن، از عنایت خاص برخوردار گردد. لذا ندانسته سؤال از مبنای چنین عدالتی را مضاعف در مضاعف می‌سازند و باز این سؤال را با حدت بیشتر باید پرسید که چرا خداوند یکی را تاقاب قوسین او ادنی بالامی برد و دیگری را به حال خود می‌گذارد تا همواره در حما مسنون در جا زند؟ علی (ع) را با عنایات خاص، چنان به اعلامی برد که به چکاد بلندش توان نگاه دوختن نیست و دیگری فرزند ملجم می‌شود که سرنوشتش از سنگ و لگرد آن نویسنده بدبین شوم تراست.

اما از وقتی کشف کردم که «من آنم که رستم بود پهلوان» دیگر چنین سؤالاتی برایم نه تنها محلی از اعراب نداشت که حتی نمی‌دانم با چه بیانی شکرگزارم که رستم‌های بی شمار زندگی ام شرمنده نباشند! چرا که اگر شناسنامه تفصیلی ترم را بنویسم، دیگر به نام والدین و همسر و فرزندانم در دو صفحه اکتفا نمی‌کنم. رد پای اجدادم را تا آدم پی می‌گیرم و می‌گویم من آنم که ابراهیم خلیل دارم که از فرط کرامت و مهربانی بی‌مهمان دست به غذا نمی‌برد؛ مادر، خواهر و برادر مادر موسای کلیم اقوام من اند و آسیه همسر فرعون که می‌نمایند می‌توان بر جبر محیط و فرهنگ نیز آن‌گونه فائق آمد که او آمد، در کوچه باغ‌های شهر خیالی ام تجسم معنای تفویض است؛ با خود می‌گویم مگر مریم مقدس، عیسی را برای ما نژاد؟ و مگر خدیجه کبری آن عاشقی که همه وجود خویش را دریای آرمان معشوق قربانی کرد، سرود و حماسه عشق را برای همگان جاودانه نساخت؟

با این تعبیری آن که من در من نفی شود، یا من در ما هضم گردد، هر کس را دوست بدارم جزو سؤال‌های خویش می‌دانم و هر کس را بیشتر دوست بدارم، با او اتحادی این‌همانی دارم. و در مرتبه دیگر من حقیقی من باکل هستی پیوند دارد و به اندازه همه هستی بزرگ است و این بیت از شاعری نوپرداز حسابی به دلم می‌چسبد که گفت: «مگر برگ‌های انجیر، پنجه‌های من نیست؟» با این بیان، آیا مفهوم عالم صغیر و کبیر مولا علی (ره) جلای بیشتر نمی‌گیرد؟

در نوجوانی که یادمان داده بودند به جای حسادت، غبطه را در خود تقویت کنیم، تصور می‌کردم برخی آدم‌ها ناقص‌الخلقه‌اند و گزینه رقابت ندارند. چنان که مردی را می‌دیدم که هرگز خانه قدیمی خود را تغییر نداد اما وقتی کسی قصد تجدید بنای خانه خود را داشت، او مردانه و با شادمانی کمک کار می‌شد. گویا مفهوم من آنم که رستم بود پهلوان را این‌گونه می‌فهمید که همسایگانم خود من هستند و اگر خانه آن‌ها وضع بهتری بیابد، وضع خودم بهتر شده است. بعدها هم دیگرانی را دیدم که از قبول شدن پسر و دختر همسایه دور و نزدیک در کنکور یا یافتن یک شغل آبرومند برای دیگری چنان شادمان می‌شوند که گویی فرزند خودشان به موقعیتی رسیده است. بعد از انقلاب که زمینه بیشتری برای برخی فراهم شد تا باطن خویش را بیشتر روکنند، دیدم عجب آدم‌های بزرگی در جهان کوچک ما پیدا می‌شوند. گویی آن‌ها دیگری را عین خود می‌دانند و گاه خود را هیچ می‌انگارند. اکنون می‌دانم آن‌ها نه تنها ناقص‌الخلقه نیستند که بل حس حسد؛ یا فراتر، غبطه؛ و باز فراتر رقابت‌سازنده را به چیزی دیگر بدل کرده‌اند و به ثروتی زوال‌ناپذیر دست یافته‌اند، زیرا دریافته‌اند که هر چیز خوب نزد هر کس که باشد مال خود آن‌ها است و من

خود را با من های دیگر پیوند زده و این گونه خود را توسعه داده اند و در این منظومه اتحادی، آیا آدمی نسبت به برتری بخشی از وجود خود، حسادت می کند؟

شنیده ام که بتهون گفته بود وقتی یک سمفونی به ذهنم می آید ولی فرصت ندارم که آن را بنویسم، وقتی کسی آن را می نویسد و اجرا می کند، گویی بار سنگینی را از دوشم برداشته است و وقتی او را تحسین می کنم، همان احساسی را دارم که دیگران تحسینم می کنند. اگر این حکایت واقعیت داشته باشد، می توان دریافت که او نیز شناسنامه زندگی خود را تفصیلی تر دیده است.

سخن در این زمینه کوتاه کنم و فقط یادآور شوم که دریافته ام من آنم که کوروش و داریوش خدامحور بر این آب و خاک حکم رانده اند، من آنم که رودکی و فردوسی حکیم، جامی و عطار و سعدی استاد سخن را دارم. رازی، خواجه نصیر، خیام به همان اندازه که به خود تعلق دارند، به همگان از جمله به من مرتبط اند. من آنم که مولانای مطرب و حافظ همیشه مست، دو مفسر بزرگ قرآن را در گنج خانه قلبم جای داده ام و برانگاره فرهنگی فرمت شده ام که از آدم تا خاتم در آن نقش آفرینند و اگر آنان نبودند من چیز دیگری بودم. البته از شریعتی عارف آموخته ام که ضمن بازگشت به خویشتن، نفی خویشتن نکنم و در حصار ملیت درجا نزنم و چنین است که سقراط، نیوتن، گالیله، ادیسون، پاستور و بتهون را نیز از خود می دانم و او یادم داده است که از غرب تا شرق برانم و کنفوسیوس، کاشف الغطاء، آخوند خراسانی، مدرس، حائری بزرگ و اقبال لاهوری و گاندی حقیقت جورا از قلم نیندازم.

با این بیان تصور می کنم مخاطب دریافته باشد که امام خمینی (ره) در نگاه من و در میان برخی افراد نسل ما، چه رنگی است. آری درست دریافته اید. هر رفتار و گفتارش رنگی خاص دارد اما اضافه می کنم که در کودکی با آن که هنوز درکی از چندساحتی بودن نداشتیم او را رنگین کمان می دیدم و آرام آرام تصویر او در قالب قلبم از هفت هزار رنگ فراتر رفت. حال اگر از طعم، بو و حجم و وزن شان بپرسند، خواهم گفت در این تنگ مجال، مجال به تفصیل گفتن نیست و نمی توان همه احساس را یکجا به قلم آورد و در هر فرصتی چیزی باید گفت. و اکنون که خواسته اند از فرمان هشت ماده ای بگویم، می خواهم با شمای از وضعیتی که در آن این فرمان صادر شد، از رنگ، مزه، حجم و وزانت آن، اندکی با مخاطبینی که آن زمان یا نبودند یا بودند ولی شرایط را بیاد نمی آورند، در قالب حدیث نفس، خیلی خودمانی برخی موضوعات را یادآوری کنم.

• مقدمه دوم:

روزی که امام خمینی (ره) به ایران بازگشت، اکثریت ملت هیجان زده بودند. هیجان زندگان آن روز با هم یک رنگ اما هر فردی رنگ خاص خود را داشت و چنین بود که رنگ فضای تهران بالاخص از فرودگاه تا بهشت زهرا از میلیون فراتر رفت و مفهوم وحدت و کثرت در آن روز تجلی عینی یافت.

از دیدگاه روان شناسی اجتماعی، ظاهراً هیجان زندگی با قانون مداری سازگاری ندارد و شاید سرستیز نیز دارد ولی اگر بپرسند هیجان خوشمزه تر است یا قانون مداری؟ عاقلان اطوکشیده هم ضمن دعوت به عقلانیت و خویشتن داری از هیجان زندگی، اعتراف می کنند که عمل هیجانی اما مثبت، خوش رنگ تر و خوش طعم تر از عمل قانونی است و گاه راه میان بر برای رسیدن به آرمان های بلند. حتی افلاطون و ارسطو

که شهره رفتار و اندیشه قانون مدار و منطقی اند، وقتی به موضوع سیاست می‌رسند، تهییج و تخلیه انرژی‌های احساسی را تجویز می‌کنند.

آن‌هایی که با منظومه اندیشه ای امام خمینی (ره) آشنایی دارند، اذعان می‌کنند که آن منظومه بیشتر صبغه عرفانی دارد اما او آن دسته از عارفانی است که عشق و عاشقی دون عقلانیت را بر نمی‌تابد و عقلانیت را مشعل راه شعور در نقبی به سوی مشعر می‌داند. با این حال به رغم آن که در هوایما در قبال سؤال احساس با احساساتی شدن‌های هیجانی است، در آن فضای هیجانی، با مردم همگامی کرد و با ضرب آهنگی هیجانی و حماسی و البته نمکین، فریاد کرد: «من دولت تعیین می‌کنم! من تودهن/این دولت می‌زنم! من دولت تعیین می‌کنم! من به پشتیبانی/این ملت دولت تعیین می‌کنم! من به واسطه/این که ملت مرا قبول دارد...» چنین جملاتی در چنان فضایی، هم افزایی هیجان بر هیجان بود و مختارانه و بی اختیار دست‌ها بر هم خورد و برای اولین بار در جایی که کف زدن خلاف عادات و رسوم فرهنگی است، صفیر سوت و صدای کف زدن‌ها در فضای قبرستان، پیچید. آری هیجان تا این حد توان در هم ریختن قواعدی را دارد که در عمق فرهنگ‌ها ریشه دوانیده است و از مردی عاقل چون او باز هم هیجان آفریدن دیده شد. با این وصف امام (ره) در اولین سخنرانی رو در رو با ملتی که به استقبال آمده بود، ۲۹۴۹ کلمه به کار برد که بخش اعظم آن به قانون مرتبط بود و ۲۶ بار از لفظ قانونی و بی قانونی استفاده کرد که روح کلی آن به این موضوع ارتباط داشت که چون رژیم شاه غیر قانونی است، پس باید کنار گذاشته شود.

اگر اهل کنکاش‌های معرفتی باشیم، نمی‌توانیم از ناقص‌نماها عبور کنیم. چرا که اولاً در فضای هیجانی که ذاتاً با ذهنیت قانون مداری همسویی ندارد، سخن از قانون راندن مشکل است. دوم آن که با ابزار هیجان، توجه دادن به قانون مداری در سیاست، بالاخص در بنیادی‌ترین بخش‌های آن یعنی اصل حکومت، تناقض‌نمایی است که گویی فقط اهالی شهرک هنرمی‌توانند چنین کنند.

به همین سبب حتی اگر دیوان امام خمینی (ره) هم نبود، باز هم باید او را هنرمند نامید و البته اعتقاد راسخ دارم که هنر زبان عرفان است و هر کس هنرمند نیست، هر قدر او را عارف بنامند، با عارف نامیدنش، هر چند مفسر آیات دیوان مثنوی معنوی باشد که یکی از چکادهای هنری است، عارف نخواهد بود، حداکثر صوفی و صوفی‌نمای زنده پوش متحجر یا شیک پوش متجدد خواهد بود.

تصور نگارنده آن است که شناخت امام خمینی (ره) در هیچ حوزه معرفتی، حتی سیاست و فقه، ممکن نیست، اگر از عرفان و هنر او در تهییج احساسات برخاسته از امور فطری، غافل باشیم. به همین جهت است که می‌بینیم گاه او جمله‌ای گفته که هیجان‌آفریده و دیگری مشابه یا همان جمله را تکرار کرده ولی تهوع آور بوده است.

امام خمینی (ره) در بهشت زهرا وعده داد که به پشتیبانی ملت، دولت تعیین می‌کند و در پانزدهم بهمن ماه، به وعده خود عمل و طی حکمی ۲۰۸ کلمه‌ای مهندس بازرگان را به عنوان نخست‌وزیر تعیین نمود. در اولین عبارت آن حکم چنین آمده بود: «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، برحسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در

سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است،...» در این عبارات توضیحی راجع به حق شرعی داده نشده اما در مورد حق قانونی توضیح ایشان چنان واضح است که محتاج تفسیر نیست.

آیا به واقع آرای اکثریت حق قانونی می آورد؟

کسی که بگوید آری! منظومه اندیشه ای او متفاوت است با کسی که اما و اگر بیاورد و بر این کلام واضح، تبصره بزند.

اما چرا برخی که امام خمینی (ره) را واقعاً پیشوای خود می خوانند، بر آن تبصره می زنند؟ در خوش بینانه ترین حالت، شاید علت عمده آن این باشد که شنیده ها، خوانده ها، یافته ها و یافته های پیشین آن ها در این باب، با این گفتار متناقض می گردد و برای حل تناقض به جای آن که در دیگر آثار ایشان بگردند و مبانی این اندیشه را بیابند، به آثاری دیگر از بزرگان متقدم که باوری دیگر داشته اند رجوع می کنند و با تبصره و تذکار، این مبنا را با مبانی و باورهای قبلی خود منطبق می سازند و در انطباق سازی غالباً گرایشات ذهنی به سوی یافته ها و یافته های پیشین که با آن مانوس ترند، میل می کند که البته یافته های پیشین را نمی توان یکجا رد کرد. چرا که عامل زمان و شرایط فرهنگی در آن دخالت مستقیم و غیر مستقیم داشته است.

اگر از بدبینانه ترین حالات ممکن که می توان از فلسفه سازان خارجی نیز یاد کرد که با چندین واسطه برای ناکار کردن مبانی یک اندیشه نو، ساکت نمی نشینند، بگذریم و از حیث روان شناسی به اندیشه ها بنگریم، شاید بتوان گفت که غالب کسانی که با ظواهر کلامی، فلسفی یا فقهی، حق قانونی مبتنی بر اکثریت آرا را نادیده می گیرند یا بر آن تبصره مقبولیت می زنند و مشروعیت را به مبانی دیگری ارجاع می دهند، بدان جهت است که خمیرمایه نگاهشان به مردم، بدبینانه است و در عوض نگاه خوش بینانه به خود دارند. یا خود بر تریبی علمی و عقلی که آفت دیدن برتری های علم و عقل جمعی است، موجبی می گردد که از لحاظ روانی نتوانند رای اکثریت را در مقام قانون برای خویش و صنف خود مقدم بدانند و چه بسا به توجیهاتی دست بزنند که با ظواهری از آموزه های کلامی منطبق و آن را عین دین تصور می کنند. بدیهی است که نظر هر فرد نسبت به هر موضوع مشروط بر آنکه به درستی آن ایمان داشته باشد، محترم است اما آنگاه به صورت حق قانونی جلوه خواهد کرد که تا آن حد عمومی شده باشد که رای اکثریت تلقی گردد و یا در اندیشه سیاسی اکثریت، رای فرد و گروه ها به رسمیت شناخته شده باشد و این نه یک قرارداد اجتماعی که یک کشف مهم بشری و البته امری کاملاً عقلانی و فطری است و اگر برای کشف حقیقت و نه تایید نظر خود، به رفتار پیامبر اکرم (ص) در جنگ احد و نیز آیات مشورت^۱ و شوری^۲ بنگریم، به نظر می آید، رای اکثریت حق می آورد. جالب آن که در جنگ احد پیامبر (ص) در اقلیت قرار گرفتند و سرنوشت جنگ نیز شکست بود. حال دو برداشت می توان از این ماجرا داشت. برداشت گروه فوق که می توانند بگویند: دیدید که رای اکثریت چه زبان باراست؟ و برداشت دیگر آنکه دیدید که پیامبر (ص) بر شهدای احد گریست اما هرگز نگفت دیدید که رای خود را برای پیامبر ترجیح دادن، چه عاقبتی دارد؟ گویی این شکست یک نمایش

۱. آل عمران آیه ۱۵۹.

۲. شوری ۳۸.

نمادین برای کل موحدین بود تا نشان دهد که دامنه حق رای اکثریت در اداره امور خود، آن هم در بحرانی ترین شرایط و آن هم در یکی از مهم ترین موضوعات یعنی جنگ و دفاع که به حیات و ممت یک امت مرتبط می باشد، و با وجود شخصیتی معصوم و متصل به وحی، تا کجا گسترده است.

شق سومی نیز وجود دارد و آن این که بین اداره امور مردم و موضوعات علمی قیاسی مع الفارق انجام شود که گاه می شود. در اداره امور مردم که هر تصمیمی باید مبتنی بر قانون باشد، رای اکثریت، به تهایی حق قانونی ایجاد می کند ولی در مسائل علمی پایندی به نظر اکثریت، موجب درجا زدن می گردد. چنان که اگر گالیله می خواست به رای اکثریت وفادار بماند، باید از کشف خویش چشم می پوشید. البته باز هم در برخی مسائل علمی، رای اکثریت مبنای عقلانی می یابد. چنانکه اجماع در احکام فقهی به عنوان یکی از منابع، قابل اعتنا است. حال اگر کسی بین تصمیم جمعی به عنوان مبنای عمل اجتماعی و به عنوان حق قانونی، با مباحث علمی خلط مبحث صورت دهد، با قیاسی مع الفارق، قضیه ای باطل ساخته است.

امام (ره) در حکم نخست وزیر موقت، سه وظیفه به شرح زیر تعیین کردند:

۱ - ترتیب اداره امور مملکت و خصوصا انجام فراندم و رجوع به آرای عمومی ملت درباره تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی؛

۲ - تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید؛

۳ - انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید.

جالب آن که در آن شرایط خطیر نوشتند که نخست وزیر موظف است که ملت را به هر وسیله ممکن در مقابل گارد شاهی تجهیز کند یا با سران رژیم مذاکره نماید که دولت را تحویل دهند و یا هر چه زودتر سفارت اسرائیل را به فلسطینیان تحویل دهد بلکه در هر سه وظیفه، موضوعاتی تعیین کردند که شالوده و بی ریزی محکم مردم سالاری بر اساس حق قانونی رای مردم است. یعنی برگزاری «فراندم و رجوع به آرای عمومی، تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم و انتخابات مجلس نمایندگان ملت؛ و در این موارد باز هم از قانون و قانون اساسی سخن رانند.

در آن روزها مردم همچنان هیجانی بودند و با هر حرکت امام (ره) هیجانی تر می شدند. هنر امام خمینی (ره) این بود که هیجان زدگی را نیز به سوی عقلانی ساختن آن دسته از مبانی مانند قانون اساسی که باید دیر بپاید، به خدمت می گرفت. البته بابت بیان جمله فوق جای توبه باز می گذارم زیرا هرگز همه انواع هیجان زدگی ها را دور از عقل نمی دانم و بل برعکس اگر کسی ادعای عقلانیت کند و از رمز و راز کهکشان ها بشنود و هیجان زده نشود را، نباید عاقل دانست. همچنان که الله اکبر لبریز از هیجان در هنگامه مشاهده شگفتی های تکثیر سلولی، ذکر حقیقی است و نه بر زبان رانند الله اکبر در اوقاتی که ذهن و قلب را تعطیل کرده ایم و هیچ تصور هیجان انگیزی از عظمت هستی در دل و دماغ نداریم.

روز ۲۱ بهمن گارد شاهنشاهی در بعضی از شهرها از جمله تهران دست به کشتار مردم زد و در تهران به همافران نیروی هوایی حمله کرد و سران رژیم با اعلام حکومت نظامی از ساعت ۴ بعد از ظهر تصمیم گرفتند، بخش های عمده ای از تهران از جمله محل سکونت امام (ره) را چنان زیر آتش بگیرند که مردم توان مقابله با رژیم را از دست

بدهند. متقابلاً امام خمینی(ره) طی اعلامیه ای که ۲۸۹ کلمه داشت، از مردم خواستند به حکومت نظامی اعتنایی نکنند و این اعلامیه امام، نقطه پایانی رژیم سلطنت در ایران شد. در آن اعلامیه نیز دوبار از واژه «قانون» استفاده کردند. یک بار با این عبارت: «دستگاه ظلم و ستم، چون خود را به حسب قانون محکوم می بیند، دست به جنایت زده و در شهرهای گرگان و گنبدکاووس به مردم شجاع مسلمان حمله کرده و کشتار نموده است؛ و در تهران لشکرگارد به طور ناگهانی به نیروی هوایی که به ملت پیوسته است، حمله نموده؛...»

دومین مورد چنین است: «من با آن که هنوز دستور جهاد مقدس نداده ام، و نیز مایلم تا مسالمت حفظ و قضایا موافق آرای ملت و موازین قانون عمل شود، لکن نمی توانم تحمل این وحشی گری ها را بکنم؛ و اخطار می کنم که اگر دست از این برادرکشی بردارند و لشکرگارد به محل خودش برنگردد و از طرف مقامات ارتشی از این تعدیات جلوگیری نشود، تصمیم آخر خود را به امید خدا می گیرم...»

مورد اول جای سؤال دارد. چرا که دستگاه ظلم اتفاقاً با تمسک به قوانین حکومتی، دست به سرکوب تظاهرکنندگان می زد و با ذکر مواد ظاهراً قانونی متمسک به برقراری حکومت نظامی شده بود. اما اگر قوانین اداره مردم در دیدگاه امام خمینی(ره) به طور بنیادین مورد کنکاش قرار گیرد، این گونه برداشت می شود که هرگاه قانونی را اکثریت نپذیرند، از نظر ایشان دیگر قانون نیست و یکی از دلایل آن، تحلیل جمله فوق است.

و اما جمله دوم «و نیز مایلم تا مسالمت حفظ و قضایا موافق آرای ملت و موازین قانون عمل شود...» نیز جای سؤال باقی می گذارد که کدام موازین قانونی؟

اهل تحلیل از طیف های مختلف می توانند در این مورد اظهار نظر کنند. چنان که یک مخالف می تواند بگوید ایشان در این زمینه تناقض گفته اند. البته هر کس امام خمینی(ره) را فیلسوف بداند، تناقض گویی بالاخص در دست نوشته های ایشان را کم احتمال خواهد دانست.

ممکن است افرادی بگویند، تمسک به قانون بالاخص در افکار عمومی خارجیان در آن شرایط لازمه شعار سیاسی برای وجیه ساختن مبارزه بوده است. چنین افرادی در موارد دیگر مانند به فراندن گذاردن اصل نظام نیز همین این نظر را ابراز می دارند و به برخی گفتار ایشان در این زمینه نیز استناد می کنند. اما کسانی که با مبانی اخلاقی امام(ره) آشنایی دارند، نمی توانند چنین توجیهی را بپذیرند.

ممکن است گفته شود، این موضوع از قاعده حقوقی بما الزموا تبعیت کرده و امام خواسته اند بگویند، لااقل آن چه را خود قانونی می دانید، به آن عمل کنید که در این صورت رو در رو شدن ارتش با ملت قانونی نیست. ولی این توجیه با جمله اول ناسازگار است. زیرا در ابتدا اذعان داشته اند که چون طرف مقابل به بن بست قانونی رسیده، دست به جنایات بیشتر زده است.

به هر حال بر این سیاق احتمالات دیگر را می توان برشمرد اما در این جا فقط منظور آن است که یادآوری گردد موضوع قانون در اندیشه امام خمینی(ره) چنان جلا دارد که حتی در بحرانی ترین شرایط (شاید اگر فقط نیم ساعت دیرتر این اعلامیه صادر می شد، سرنوشت انقلاب چیزی دیگر بود)، باز هم ایشان از قانون سخن گفته اند که بر حسب ظاهر اگر اعلامیه ایشان کوتاه تر نگارش می یافت، در آن شرایط، کوبنده تر به نظر می رسید ولی گویا هر کس دغدغه قانون دارد، درست باید در شرایط بحرانی راجع به آن سخن بگوید.

روز بعد که با فتح پادگان ها توسط مردم، انقلاب در آستانه پیروزی قرار گرفت، امام خمینی (ره) طی اطلاعیه ای ۲۰۰ کلمه ای ضمن آن که از دولت موقت به عنوان دولت قانونی نام بردند، مردم را به آرامش و نظم دعوت کردند و مردم را چنین مورد خطاب قرار دادند: «ملت شجاع ایران! خواهان و برادران آگاه تهران! اگر اخلاص گران بخواهند با آتش سوزی و خرابکاری فاجعه به بار آورند، آنان را به وظیفه شرعی و انسانی شان آگاه گردانند و نگذارند این قبیل کارها موجب هتک حرمت ملت شود؛ و به سفارتخانه ها حمله نکنند. و اگر خدای نخواستہ ارتش باز به میدان آمد، واجب است آنان را با شدیدترین وجه دفع کرده با تمام نیرو و قدرت از خود دفاع نمایند.»

بدیهی است که اخلاص گران یا عوامل وفادار به شاه بودند از قبیل بسیاری از ساواکی ها، اقوام و نزدیکان دربار، افراد گارد شاهنشاهی و یا ستون پنجمی که مستقیماً از سفارتخانه های خارجی دستور می گرفتند و یا گروهک های غیر اسلامی که با رژیم شاه مبارزه می کردند اما از نظر اعتقادی با نظام مبتنی بر اسلام بیشتر مخالف بودند تا نظام شاهنشاهی. لذا با یادآوری مردم نسبت به وظایف شرعی و انسانی، دست از خرابکاری بر نمی داشتند. پس چنین توصیه ای برای چیست؟

در این جا لازم است به این نکته دقت کافی شود که امام خمینی (ره) هرگز در طول عمر جمله ای نگفته اند که بتوان از آن بوی اهانت به ملت استشمام کرد و این نکته را می توان به عنوان یک قاعده در ادبیات امام خمینی (ره) در نظر گرفت. بدیهی است برخی توصیفات اهانت آمیزی که برخی متکبرین که خود را تافته جدا بافته از ملت می دانند بر زبان و قلم می رانند و به طور مستقیم آلوده به اهانت های کریه است، منظور نظر نیست که در قاموس آن شخصیت اخلاقی چنین جملاتی هرگز یافت نمی شود. بلکه نوعی از اهانت خفی نیز وجود دارد که گاه در برخی از انواع یادآوری ها و نصایح بروز می کند. مثلاً اگر گفته شود ملت ایران حال که در آستانه پیروزی قطعی هستیم، نباید جایی را آتش بزیند! اهانتی خفی صورت گرفته است.

بر این اساس، وقتی مخاطب امام (ره)، مردم در قالب یک ملت مورد نظر قرار می گرفت، بسیاری از یادآوری های خود را در عباراتی می ریختند که آن عبارات به تناسب موضوع، دارای خصایص ویژه همان موضوع بود و در این موضوع اگرچه ملت مورد خطاب می باشد اما اعمال خلاف برخی از افراد ملت که توسط گروه های مخالف ملت تحریک می شوند، به مغایب نسبت داده شده است.

جملات فوق را در اولین پیام بعد از پیروزی، به رنگ فرمان هشت ماده ای می بینم و کاملاً همسو با آن. با این تفاوت که در فرمان هشت ماده ای برخی مسئولین مورد خطاب و عتاب بودند و نه ملت و در این جا کل ملت ایران مورد خطاب است ولی با ادبیاتی مختص به شرایط موجود.

بدیهی است علاوه بر پس مانده های رژیم سابق که خود را شکست خورده می دانستند و ممکن بود به خرابکاری روی آورند، احتمال آن که برخی خانواده هایی که شهید داده بودند، بعضی خانواده هایی که مجروح و معلول روی دست داشتند، هزاران کس که سال ها در زندان شکنجه شدند نیز عقده خالی کنند و یا برخی افراد کم مایه آلت دست شده و اسناد مرکزی مانند ارتش و ساواک را منهدم کنند و یا به سفارتخانه های بدنامی که تا لحظه آخر از شاه حمایت می کردند، حمله نمایند، کم نبود و اگر در این موارد حتی گزارشی نمی رسید، به حصر عقل قابل پیش بینی بود. اما در همان ساعات اولیه پیروزی در روز ۲۲ بهمن توسط

تلفن یا شاهدان عینی سیل وار خبر پشت خبر می رسید که در تهران و شهرستان ها چه وقایعی در شرف انجام است. خبرها بسیار متنوع و هر خبری برای عده ای شورانگیز و برای عده ای دلشوره آور بود. آیا خبر شکسته شدن درب زندان ها و آزادی همه زندانیان برای خانواده آن ها شورآفرین نبود؟ و به همان میزان توام با دلشوره؟ البته برای کسانی که خاطرشان بود که در میان زندانیان، افراد جانی، سارقین بی رحم، توزیع کنندگان مواد مخدر، متجاوزین به عنف و کلاه بردار نیز وجود دارد.

دستگیری جنایت کاران و عوامل رژیم شاه توسط مردم برای اکثریت ملت شورآفرین بود ولی آیا برای خانواده آن ها و خانواده هایی که وضع مشابه داشتند، هولناک نبود؟

در شور انقلابی که هم شجاعت و هم تهور، عمومی تر می شود، فتح پادگان ها با دست خالی، عملی شجاعانه و شورانگیز می نمود اما آیا برای افراد آشنا با سیاست، توزیع اسلحه در میان مردم حتی در میان نوجوانانی که با هیچ نوع سلاحی آشنایی نداشتند، هراس انگیز نیست؟

اهل سیاست می دانند که کشور حتی یک ساعت نباید بدون نیروی دفاعی در مقابل خارجی باشد؛ ارتشیان نیز این را خوب می دانند، پس چرا خبر می رسید که فرماندهان برخی پادگان ها شخصاً کل تجهیزات پادگان را در اختیار مردم می گذارند؟ نه فقط سلاح های سبک که حتی تانک، نفربر، خودروهای سازمانی، ضد هوایی، خمپاره و حتی انبار لباس ها را و برخی مردم را تشویق می کنند از آن لباس ها بپوشند. آیا دستوری از جایی رسیده که ارتش باید چنان غارت شود که به زودی قادر به بازسازی خود نباشد؟

این یک اصل اثبات شده در روان شناسی اجتماعی است که مردم عادی بر حسب فطرت، حتی از آتش زدن لاستیک در وسط خیابان که گاه یک تاکتیک است و ضرورت دارد، به دلیل آن که دود و بوی آن موجب ناراحتی اطرافیان می شود، گراحت دارند. پس آیا آتش زدن جایی که از این پس متعلق به همه ملت خواهد بود، می تواند کار مردم عادی باشد؟

گروه های مبارز اسلامی که با مبانی گروه های مبارز غیر اسلامی آشنایی دیرینه داشتند، حق داشتند که در همان لحظه های پرشور فتح، دلشوره داشته باشند چرا که توده ای های وابسته به شوروی، توده نفتی های وابسته به انگلیس، چریک های فدایی مارکسیست، مجاهدین خلق و فرقانی هایی که تفسیرهایی از اسلام انقلابی ارائه می دادند که به طور مبنایی با راه امام خمینی (ره) تفاوت اساسی داشت، اکنون که هنگامه فتح و پیروزی است به چه کاری مشغولند؟

آیا برخی از اعضای انجمن حجتیه که تصور می کنند، تا ظهور حضرت حجت (عج) هیچ حکومتی نمی تواند اسلامی باشد، در این گیرو دار آیا فقط نظاره گرند؟

آیا انبوه کسانی که ۵۷ سال از کودتای رضاخانی در سحرگاه سرد اسفند سال ۱۳۹۹، تا فروپاشی نظام سلطنت در بهمن سال ۵۷ از آن پدر و پسر و خاندان آن ها لطامت جدی جبران ناپذیر خورده اند، حال که دستشان به مباشران آن ها می رسد با خانواده آن ها چه برخوردی خواهند داشت؟ بالاخص آن که برخی لطمه خوردگان اگرچه در موضوعی مظلوم واقع شده بودند اما خود از وجهی دیگر ظالم بودند. چنان که از میان هزاران روستای آبادی که رضاخان از چنگ برخی خان ها به درآورد و به نام خود ثبت کرد، صدها خان ظالم نیز وجود داشت که خود املاک مردم را تصرف کرده بودند. اکنون که زمینه مهیا است، خانواده برخی از

آن ظالمان با خانواده این ستم پیشگان چه خواهند کرد؟

چنین بود که در هنگامه بازشدن دروازه های فتح، شور انقلابی در دل مردم موج های بلند می افکند ولی از دگر سو دل شوره انقلابی بر برخی دل ها چنگ می انداخت و شاید مهم ترین دغدغه امام خمینی (ره) حقوق انسانی و شهروندی کسانی بود که در این شور انقلابی احساس ناامنی و بی پناهی داشتند. لذا دومین فرمانی که در آستانه فتح آمد، همان رنگی را داشت که فرمان هشت ماده ای؛ اما این بار نیز مخاطب همه ملت بود تا در آن شرایط، مردم خود مانع تجاوز به حقوق انسانی و شهروندی بی پناهان شوند. این فرمان ۳۷۰ کلمه ای با مخاطب قراردادن ملت با پسوند مسلمان، قهرمان و مبارز، در حقیقت وجه دیگر قهرمانی و مبارز بودن را در باورهای مسلمانی یادآور می شد: «ملت مسلمان، قهرمان و مبارز ایران!»

در این لحظه حساس که به لطف خداوند مبارزات قهرمانانه شما سدهای استبداد و استعمار را یکی پس از دیگری می شکند و انقلاب اسلامی شما شکوفه ها و میوه های خود را آشکار می سازد، لازم می دانم، ضمن ابراز تشکر و قدردانی از يك يك شما برادران و خواهران، چند نکته را یادآوری نمایم:

شما در جریان مبارزات گذشته، رشد اسلامی و انقلابی خود را آشکار کرده اید؛ و اکنون بیش از پیش لازم است این رشد را به جهانیان نشان دهید تا جهانیان بدانند مردم مسلمان ایران می توانند بدون قیومیت این و آن، راه سعادت خود را انتخاب نمایند. لہذا از شما می خواهیم که اولاً مانع آشوب و هرج و مرج بشوید و نگذارید آشوب گران مغرض به عملیاتی از قبیل غارت، آتش سوزی، مجازات متهمان و از بین بردن آثار علمی و فنی و صنعتی و هنری و اتلاف اموال عمومی و خصوصی دست بزنند. دشمن برای خراب کردن چهره نهضت از طریق نفوذ دادن افراد مفسد و مغرض در میان توده مسلمان دست به چنین کارها می زند تا نهضت ما را ارتجاعی و وحشیانه قلمداد نماید. من اکیداً اعلام می کنم که هر کس دست به چنین عملیاتی بزند، از جامعه انقلابی ملت مطرود و در پیشگاه خداوند متعال مستول است. ثانیاً توجه داشته باشید که هنوز انقلاب ما از نظر پیروزی بردشمن به پایان نرسیده است. دشمن از انواع وسایل و دسایس بهره مند است و توطئه ها در کمین ماست. تنها هوشیاری و انضباط انقلابی و اطاعت از فرمان های رهبری و دولت موقت اسلامی است که همه توطئه ها را نقش بر آب می سازد. ثالثاً افرادی از دشمن که به عنوان اسیر در اختیار شما قرار می گیرند، هرگز مورد خشونت و آزار قرار ندهید. همچنان که سنت اسلامی است به اسیران محبت و مهربانی کنید؛ والبته دولت اسلامی به موقع آن ها را محاکمه و عدالت را در مورد آن ها اجرا خواهد کرد.

از همه شما برادران و خواهران عزیزم می خواهیم که با دولت موقت انقلاب اسلامی که وارث يك سلسله خرابی های دولت های فاسد گذشته است همکاری نمایید تا به حول و قوه الهی، هر چه زودتر با همکاری یکدیگر، ایران اسلامی آباد و آزاد را که مورد غبطه جهانیان باشد، بسازیم.»

مردم امیر عباس هویدا را که سیزده سال نخست وزیر بود و بخشی از گرفتاری های سیاسی و اقتصادی به او مربوط می شد ولی به صلاح دید شاه برای بقای سلطنت به زندان افتاده بود، دستگیر کرده بودند.

جلاد شاه یعنی نصیری رئیس سابق سازمان امنیت نیز در زندان بود و دوباره دستگیر شد.

رحیمی که فرماندار نظامی تهران بود و تا لحظه آخر که پادگان ها فتح شد نمی گذاشت ارتش تسلیم

انقلاب شود، توسط مردم دستگیر و به مدرسه رفاه منتقل شد.

هر لحظه یکی دیگر از سران رژیم که در خیانت آن‌ها به ملت شکی نبود، توسط مردم دستگیر می‌شدند اما در میانه راه کسانی شعار می‌دادند و فریاد می‌زدند که این خائن و جلادان باید در میدان‌های شهر تکه تکه شوند و زنده زنده در آتش بسوزند. اما آهنگ پرطنین پیام امام خمینی (ره) که گفته بود: «افرادی از دشمن که به عنوان اسیر در اختیار شما قرار می‌گیرند، هرگز مورد خشونت و آزار قرار ندهید. همچنان که سنت اسلامی است به اسیران محبت و مهربانی کنید؛ و البته دولت اسلامی به موقع آن‌ها را محاکمه و عدالت را در مورد آن‌ها اجرا خواهد کرد.» این پیام در جان وجدان‌های بیدار چنان بود که حتی بعضی افراد کتک می‌خوردند و مجروح می‌شدند و تا پای جان می‌ایستادند تا نگذارند خشونت پیشگان اسیران را از دست آن‌ها بیرون آورند و در میدان‌ها به آتش بکشند.

اکثریت مردم به آن جهت امام خمینی (ره) را به رهبری پذیرفته بودند که اسلام ناب را در او یافته بودند. بسیاری از آن‌ها خلق و خوی انقلابی نداشتند و بل از انقلاب واهمه داشتند اما چون اسلام را درآینه آموزهای امام (ره) یافته بودند، پیام‌های ایشان، آویزه‌گوششان بود. بعدها هم نشانه‌های بسیاری دلالت می‌داد که این گروه که شاید اکثریت را تشکیل می‌داد جزو وفادارترین گروه‌های اجتماعی نسبت به آرمان‌های امام خمینی (ره) هستند. زیرا برای آن‌ها آموزه‌های اسلام اصل بود و مبارزه و انقلابی‌گری به تبع اسلام معنا می‌یافت. برخلاف افرادی که چون خوی انقلابی داشتند و اسلام را نیز مویید نظرات انقلابی خود می‌دیدند، پس اسلام را به عنوان مکتبی انقلابی قبول داشتند و فرامین امام (ره) را نه جهت آن که فقیهی عارف است، بلکه به لحاظ آن که مجتهدی مجاهد است، گردن می‌نهادند و این دو گروه تیپ فکری، دو نوع رفتار از خود بروز می‌دادند.

یک تبصره را در همین جا فقط به اشاره گذرکنم که اذهان و قلب‌هایی را که بر انگاره عصیان علیه وضع موجود، برای رسیدن به وضع مطلوب فرمت شده‌اند، باید ستود و تصور می‌کنم هنرمندان بزرگ، فلاسفه بزرگ، کاشفین بزرگ همگی انقلابی‌اند. حتی حافظ را نه تنها محافظه‌کار نمی‌دانم که شخصیتی حماسی می‌پندارم که اگر نبود، نمی‌توانست بسراید «فلک را سخت بشکافیم و طرحی نو در اندازیم» همچنین مولانای مطرب که هرقدحی از او، طربی تازه می‌آفریند، اگر انقلابی نبود، دیوان شمس از کشش خواندن تهی بود. گویی حتی عاشقی‌های اسطوره‌ای خمیرمایه‌های انقلابی دارند. لذا ممکن است دو اسلام‌شناس که هر دو اهل تلاش بوده‌اند، دو نوع اسلام عرضه کنند. یکی بر اساس ساختار ژنی و تربیت‌های اولیه مبتنی بر تحول خواهی و نوظللی و انقلابی و دیگری با برداشت‌هایی کاملاً محافظه‌کارانه. اما در بحث فوق منظور از انقلابی‌گری همان معنای اصطلاحی آن است که بیشتر در ساحت سیاست بروز می‌یابد و شاید می‌توان با کمی احتیاط گفت: کسانی که تحول خواه فرمت نشده‌اند، نمی‌توانند انقلابی باشند و اگر شدند فقط تحول را در برخورداری از امکانات معیشتی جستجو می‌کنند و هر چند مسلمان باشند، هرگاه شرایطی فراهم شود که به سیاست راه یابند، همان رفتاری را بروز می‌دهند که انقلابی‌های غیرمسلمان.

یکی از خصایص رفتار انقلابی‌گری‌هایی که نه از متن دین تراویده بلکه دین بر آن بار شده، این است که رفتارشان بیشتر از غرایز بیرون می‌جهد تا قانون. زیرا غریزه حسد و طمع می‌گوید چرا او داشته باشد، تو نه؟ پس اکنون که شرایط فراهم است غارت کن. غریزه انتقام می‌گوید طرف مقابل تا وقتی بر مسند قدرت بود، جنایت می‌کرد، اکنون وقت انتقام است. غریزه غضب که در هنگامه داشتن قدرت تا فرمان قتل‌های فجیع

پیش می رود، همان نفسی است که به قول مولانا «آزدرها است که از غم بی آلتی افسرده است» و هرگاه شرایط فراهم شود، حتی بزدلان را نیز متهور می سازد. اما غرائز باید تعدیل شوند و به شکل قانون درآیند و در نگاه امام خمینی (ره) مسلمان انقلابی واقعی کسی است که رفتارش مبتنی بر قواعدی استوار باشد که این قواعد از وجهی احکام نام می گیرد از وجهی قانون و گاه از وجهی قابل تفسیر به قواعد اخلاقی است.

با این مقدمه و تبصره اگر مخاطب دریابد که منظور آن است که فقط گروهک های سیاسی و چریکی غیر مذهبی یا ساواکی هایی ناشناخته و یا عوامل بیگانه نبودند که تشویق به هرج و مرج، غارت اموال عمومی، آتش زدن اماکنی مانند بانک ها و مروج شعارهایی بودند که به ظاهر انقلابی می نمود، مانند شعار، «پاسبان و ارتشی اعدام باید گردد»، ضمن آن که باید گفت مخاطب منظور را درست دریافته، آنگاه زمینه بهتری فراهم می شود که بتوان دریافت که رنگ دو فرمان فوق و دو فرمان زیر که در ۲۳ بهمن صادر شد، با رنگ فرمان هشت ماده ای در یک طیف نوری و از یک جنس است اما برای دو موضوع ظاهراً متفاوت ولی ذاتاً هم جنس. اولین فرمان ۲۳ بهمن که ۳۷۵ کلمه داشت ۶ ماده ای و از لحاظ لحن کلام کمی خشن می نمود و شگفت آن که این لحن خشن نه علیه جنایت کاران سابق که علیه انقلابی نمایان لاحق برای رفع خشونت صادر شده بود. گویی برخی هنوز نمی دانستند امام خمینی (ره) دشمن خاندان پهلوی و وابستگان آن ها نیست، بل با ظلم و خیانت دشمنی دارد، چه از سوی آن ها و چه از سوی هرکس خود را انقلابی و مبارز بداند. به آن فرمان ۶ ماده ای بنگریم:

«ملت معظم ایران! اهالی سلحشور تهران!

در این موقع که پیروزی نهایی ملت عزیز نزدیک است، لازم است به تذکرات زیر به طور تکلیف شرعی - الهی و تعهد ملی توجه نمایند. متخلف از آن، مخالف خداوند تعالی و خائن به کشور و نهضت اسلامی است.

۱- اکنون که دستگاه دیکتاتوری و ستم کاری برچیده شد، باید از هر نوع خراب کاری و چپاول و آتش سوزی و ظلم احتراز شود؛ و بر عموم است که از این گونه اعمال غیر اسلامی و غیر انسانی به شدت جلوگیری نمایند. آنان که دست به این اعمال وحشیانه می زنند، خائن به مملکت و مخالف نهضت اسلامی هستند.

۲ - باید ملت تا برقراری نظم از طرف دولت موقت، نظارت در حفظ مراکز عمومی از قبیل وزارتخانه ها و بانک ها و دیگر مراکز دولتی و ملی بنمایند، و اموال ملت را نگذارند هدر برود.

ملت عزیز! نگذارند بدخواهان منعکس کنند که با به هم خوردن رژیم فاسد، هرج و مرج و خرابکاری جای آن را گرفته است.

۳ - به فرصت طلبانی که می خواهند با ماسک انقلابی از رژیم منقرض پشتیبانی کنند و نهضت را بدنام نمایند، مهلت فعالیت ندهید و ملت مسلمان باید ابتکار را به دست بگیرد.

۴ - مأمورینی که از طرف جناب آقای نخست وزیر اسلامی مأموریت دارند، سربازان انقلابند و باید با آنان همکاری کنید؛ و اگر مخالفین مردم مسلمان خواستند کارشکنی کنند از آن ها جلوگیری کنید.

۵- لازم است مردم هر چه زودتر از خیابان ها به مساجد و مراکز اجتماع بروند و به فرموده علمای اعلام و خطبای محترم گوش دهند. و بر علمای اعلام و خطبای بلاد است که به مساجد و مراکز عمومی تشریف برده و مردم را دعوت به صلاح و سداد کنند؛ و از اعمال خلاف شرع و خلاف مسیر نهضت به شدت جلوگیری

نمایند و با بیانی رسا، مردم را از هرج و مرج و خرابکاری بازدارند و حکم شارع مقدس را ابلاغ نمایند.

۶- اکنون که قوای انتظامی، از قبیل ارتش و ژاندارمری و شهربانی، به ملت پیوسته‌اند بر عموم ملت لازم است که به هیچ وجه تعرض به آنان نکنند و آنان را چون برادر نگهداری کنند. و بر علمای اعلام است که مردم را ارشاد کنند که از قوای انتظامی، که تحت لوای حکومت اسلامی آمده‌اند، حمایت نمایند.»

• مقدمه سوم:

زادگاه امامزاده قاسم شمیران است. در زمان تولد شهرستان شمیران در حال بلعیده شدن توسط تهران بود ولی حدود صد سال پیش از آن، شمیرانات از ۳۳ پارچه آبادی بزرگ، ۸۴ آبادی متوسط و بیش از ۱۰۰ آبادی کوچک تشکیل می‌شد و امامزاده قاسم یکی از آبادی‌های بزرگ با رودخانه‌ای بنام گلابدره جزو نزدیک‌ترین آبادی‌های شمیران به مرکز آن یعنی تجریش محسوب می‌شد که روی ارتفاعی مشرف به کل شهر تهران قرار داشت. در آن زمان که هوا تمیز بود، شب هنگام حتی چراغ خیابان‌های شهری از این محل به خوبی دیده می‌شد.

چون شمیران هم خوش آب و هوا و هم نزدیک به تهران بود، از زمانی که تهران پایتخت شد، علاوه بر علاقه خاندان قاجار به این منطقه، خارجی‌ان نیز به این منطقه چشم طمع دوختند و دو قدرت مهم آن روز یعنی انگلیس و روس باغ‌های بسیار بزرگی را به عنوان سفارتخانه بیلاقی خود در بخشی از زرگنده و قلپک تصرف کردند. به طوری که در عصر قاجار «دهکده‌های اطراف زرگنده و قلپک تحت مباشرت مستقیم روس و انگلیس قرار داشتند و رعایای این دو قریه عملاً تابع روسیه و انگلستان شمرده می‌شدند. امتیازی که این دو دولت در این مورد به دست آورده بودند، ناشی از حق کاپیتولاسیون بود که تا ۱۹۲۷ در ایران اجرا می‌شد.» سعید نفیسی می‌نویسد: «... چون جایگاه تابستانی سفارت انگلستان در قلپک بود، سراسر آن آبادی جزو خاک انگلستان شمرده می‌شد و نه تنها شهربانی ایران حق دخالت در کارهای آنجا را نداشت، حتی کدخدای قلپک را سفارت انگلستان عزل و نصب می‌کرد. جایگاه تابستانی سفارت روسیه تزاری هم در زرگنده بود. آن سفارت نیز همان امتیازات را در آن ناحیه داشت.» «در واقع، ساکنان و پناهندگان ایرانی به قلپک (و نیز زرگنده)، از حقوق و مزایای برون مرزی و مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) برخوردار بودند و مقامات قضایی و انتظامی ایران، حق تعقیب و توقیف آن‌ها را نداشتند.» و «هرگاه میان سکنه این دهات، نزاعی واقع شود باید سفرای مزبور، حکم آن را بنمایند. مثل این‌که در خود مملکت انگلیس و روس هستند.» در نهضت مشروطه، سفارت انگلیس با چنین قلمرویی، به نوشته برخی مورخین دوازده هزار و به نوشته برخی دیگر تا بیست و پنج هزار نفر را در سفارت خود به عنوان متحصن جای داد. همچنین با شکست محمد علی شاه در استبداد صغیر، او و همراهانش به سفارت روس در این منطقه پناه بردند. وجود این دو سفارتخانه سرنوشت ساز در سیاست دوران قاجار و پهلوی اول، باعث شده بود که مردم شمیران نسبت به موضوعات سیاست خارجی، حساسیت مضاعف داشته باشند. در زمان پهلوی دوم که پای آمریکایی‌ها به کشور بیشتر باز شد، چنین حساسیتی نیز بیشتر شد.

همگام با خارجی‌ان، ایل و تبار قاجار نیز دست درازی به املاک مرغوب شمیران را آغاز کردند. اولین شاه

قاجار که دستور داد برای او در نیاوران کاخی بسازند، فتحعلی شاه بود که چون کاخ او در زمان ناصرالدین شاه وسعت بیشتر گرفت، به کاخ صاحبقرانیه مشهور شد. همچنین سال ۱۳۳۷ محمدرضا پهلوی دستور داد در ضلع شمالی صاحبقرانیه کاخی برای دیدارهای خارجی او احداث شود که در سال ۱۳۴۶ تکمیل و به کاخ نیاوران شهرت یافت. اما بزرگ ترین کاخی که در شمیران احداث شد، مجموعه کاخ های سعدآباد بود که بخش اصلی آن سه میلیون مترمربع وسعت داشت. وقتی رضاخان وزیر جنگ شد و شاید می دانست به زودی او را شاه خواهند کرد، بخش هایی از املاک و کاخ های ایل قاجار را یا هبه گرفت و یا تصرف کرد و یا بخشی از قیمت آن ها را پرداخت ولی خانوارهای بسیاری از آبادی های اسدآباد، دربند، جعفرآباد و تجریش را آواره و فقیر ساخت تا مجموعه کاخ هایی را در آن جا بنا کند. البته قبل از آن، کاخ احمد شاه در بخشی از این مجموعه بنا شده بود.

بخشی از دیوار شرقی کاخ سعدآباد مرز غربی زادگاهم امامزاده قاسم است و طبیعی بود که هم از کنار این کاخ بسیار عبور کنم و هم گه گاه عبور و مرور درباریان را به آن شاهد باشم و البته به دلیل آن که تعدادی از مردم ساکن زادگاهم و نیز برخی مردم دربند و محله کشک که با آن ها سلام و علیکی داشتیم، باغبان، بنا، راننده، نجاریا پیش خدمت در آن کاخ بودند، به رغم همه مخفی کاری های دربار، تا حدودی می دانستم در آن جا چه خبرهایی است. زیرا برخی از این افراد بالاخره چیزهایی از زبانشان بیرون می جهید که نباید از لبانشان ترواش می کرد و البته بعضی از آن ها تصور می کردند گفتن برخی از آن مطالب، چون ستایش درباریان است، مشکلی برای آن ها پیش نمی آورد. مثلاً یک نجار با شغف میزکار شاه را توصیف می کرد و با افتخار می گفت که به چه مبلغی از فرانسه خریداری شده است و البته شخصیت او درست در معنای طنز «من آنم که رستم بود پهلوان» بود. زیرا پزمیزی را می داد که نجاران فرانسوی برای شاه ساخته بودند!

البته بعضی افراد که در کاخ کارهایی مانند رانندگی را عهده دار بودند، چون از نزدیک با ناهنجاری های غیر قابل باوری روبرو می شدند، تنفر آن ها از زرده های بالاتراهل کاخ، عمق زیادی داشت و البته کسانی نیز یا چشم خود را می بستند و یا بر این اعتقاد بودند که: «هر عیب که سلطان بیسندد، هنراست.»

وقتی نه ساله بودم حادثه ۱۵ خرداد رخ داد، پدرم مرا به میدان تجریش برد تا انبوه کفش های به جامانده و خون های خشک شده روی آسفالت و جدول ها را نشانم دهد. وقتی به خانه بازگشتیم، یکی از همسایه ها بنام محسن وزوایی را (که با شهید محسن وزوایی فقط هم محلی محسوب و لااقل ۳۰ سال بزرگ تر بود)، در پتویی پیچده بودند و به خانه می آوردند. آثار جراحی و تورم چنان بود که بزرگ ترها صلاح نمی دیدند بچه ها او را از نزدیک در آن حال ببینند. هنگام عصر که جمعیت زیادی برای عیادت در حیاط خانه آن ها جمع شده بود، زنی نسبتاً مسن که از یک پا و از مچ دست فلج شده بود، عصا زنان به جمعیت پیوست. او محمدرضا و رضا شاه را لعن می کرد. گویی وقت آن بود که از وی بخواهند از سرنوشت خویش بگویند. او فاجعه زیرآوار ماندن خود، پدر، مادر و برادر بزرگ تر را هنگام تخریب منزلشان توسط قزاق ها برای وسعت دادن به کاخ سعدآباد چنان با ریزه کاری های رقت انگیز تعریف کرد که عده ای که برای اولین بار آن را می شنیدند، هق هق می کردند. پدر بزرگم به زیر درختی پناه برد و دست هایش را جلوی صورت گرفت که اشک هایش را نبینیم. مادرم شب هنگام با قاشق بازی بازی می کرد و نمی توانست غذا بردهان بگذارد. آن شب تا صبح از این پهلوی

به آن پهلوی می شدم. بعد از نماز صبح مادرم پرسید: اگر روزی مردم قوی شوند و آقای خمینی را آزاد و شاه را زندانی کنند، آقای خمینی با بچه های رضا شاه و نوه ها و طرفداران او چه کار می کند؟ بی درنگ گفتم: کاخ سعدآباد را بر سرشان خراب می کند!

مادر لطیف اندیشم می دانست نباید بگذارد تخم کینه در دلم جوانه زند که اگر ریشه بدآوند و سپس تنومند گردد، بر جان آدمی جز سایه ظلمت و سپس ظلم کردن، نمی اندازد. لذا ابرو گره کرد و پرسید: پس فرق آقای خمینی و مردم، با شاه و رضاشاه در چیست؟

منتظر نماند تا پاسخی جور کنم و سپس به آن چه جور کرده ام متعصب شوم. در ادامه، بخشی از داستان شعب ابی طالب و سپس فتح مکه و امن اعلان کردن خانه ابوسفیان را یاد آورد و نیز داستان شیر ننوشیدن علی (ع) را در بستر شهادت، قبل از آنکه ضاربش شیر بنوشد. با این حال چون می دانست خطر برداشت های صوفی مآبانه از این لطایف نیز در کمین است و می تواند توجیه گر فجایع و جنایات باشد، ادامه داد: البته «ترحم بر پلنگ تیز دندان، ستم کاری بود برگوسفندان» و باید هر کس جنایتی مرتکب شده، در دادگاهی زیر نظر قاضی عادل، محاکمه شود.

وقتی رضاشاه در کاخ سعدآباد مستقر شد، شمیران با سرعتی بیش از دروه قاچار رو به تحول نهاد. خیابان های اصلی عریض، آسفالت و در اطراف آن درختکاری شد. صاحب منصبان زیادی به شمیران رو آوردند و خانه های مجلل ساختند. به تبع آن ادارات و مراکز دولتی نیز نوسازی می شد. همچنین توجه بسیاری از ساکنین تهران که وضع مالی مناسبی داشتند، به این منطقه جلب شد و آن ها تلاش می کردند به عنوان داشتن مکانی بیلاقی در یکی از این محلات باغی خریداری کنند. حکومت نیز از این که متمولین به شمیران رو می آوردند، خشنود بود و چنین شد که بسیاری از بومیان که آینده نگر نبودند، باغ های خود را به افراد متمول فروختند و خود باغبان همان باغ ها شدند.

البته همه محلات شمیران به یک میزان در شرف تحول سریع نبود. بالاخص در دوره پهلوی دوم بخش هایی با سرعت بیشتر متحول می شد که در مدار بیضی شکلی قرار داشت که کاخ های نیاوران و سعدآباد دو کانونش بودند.

اگر اوج تحول شمیران را در این مدار بیضی شکل در سال ۵۵ در نظر بگیریم، شمای ظاهری شمیران برای یک بیننده تازه وارد چنین می شد:

شمیران یعنی عروس ایران با هوایی لطیف و چشم اندازهای رویایی از کوه های زیبای برف گرفته، تادشت ها و دریاچه پشت سد لتیان؛ کاخ های بزرگ و قصرهایی برای شاه و اطرافیان؛ دارای باغ های بزرگ برای افراد متمول و یا اقامتگاه سفیران کشورهای دیگر؛ خانه هایی مجلل و اشرافی برای امرای ارتش و وابستگان نزدیک به دربار؛ خانه های سازمانی مناسب برای افسران، درجه داران و برخی کارمندان؛ دارای مدرن ترین هتل ها، کاپاره ها، قمارخانه ها، دانسینگ ها و مراکز تفریحی دیگر بالاخص برای خارجیان؛ فروشگاه های مدرن و مشروب فروشی های پررونق مخصوصاً در کنار رودخانه های آن برای افراد متوسط؛ تردد روان و بدون ترافیک خودروهای آخرین مدل ایرانیان و خارجیان در خیابان های تمیز و وسیع آن...

اگر تازه واردی که چشمی برای دیدن داشت، یک شب جمعه در یک تابستان گرم به سرپل تجریش

می‌رسید، شاید در دفتر خاطراتش سخن از آزادی اجتماعی نیز به میان می‌آورد. چرا که ضمن آن که در نسیم توچال که گونه اش را نوازش می‌داد و احساس تلذذ را در دیگران حس می‌کرد، چشمش به تضادهای شگفت انگیز نیز جلب می‌شد. چرا که زن‌هایی را می‌دید که پوشش آن‌ها درکناره‌های میدان، اتاق خواب را تداعی می‌کرد و در دست برخی از آن‌ها ورق‌های پاسوری را می‌دید که به هرکس می‌باختند، سهم آن شب او بودند و هر از چندی زن‌های دیگری را می‌دید که با چادر مشکی در حال تماشای اجناس پشت ویتترین برخی فروشگاه‌ها هستند و حتی برخی زنان با پوشیه از عرض خیابان عبور می‌کنند تا به زیارت امامزاده صالح (ع) بروند.

البته شب‌های تابستان، سرپل تجریش محل تفریح برخی خانوارهای متوسط به پایین شهر تهران بود و بومیان شمیرانی و متمولین غرب زده و اروپایی مسلک کمتر دیده می‌شدند. سحرگاهان که اطراف آن خلوت می‌شد، انبوه معتادین و خیابان‌خواب‌ها در لابلای زباله‌های به جا مانده، دنبال چیزی برای خوردن بودند اما برای مشاهده ژرفای اختلاف طبقاتی، باید به بعضی خیابان‌های فرعی سرک کشیده می‌شد. به عنوان مثال چهار درب از درب‌های کاخ سعدآباد را شاهد مثال می‌آورم. وقتی از خیابان دربند به سه راه جعفرآباد برسیم، یک درب کاخ تقریباً روبروی خیابان گلابدره باز می‌شود. (خیابان گلابدره روبروی کاخ سعدآباد قرار دارد.) در اول این خیابان باغی است که قبلاً متعلق به تیمسار عطاپور بود و در همین مکان کمیته ناحیه ۵ تاسیس شد. روبروی آن، باغ ملک در زمینی به وسعت حدود چهل هکتار قرار دارد. قبلاً به این باغ قصر ملک می‌گفتند ولی از حدود شصت سال پیش، نیمه متروکه مانده است. بخشی از رودخانه گلابدره از کنار این باغ می‌گذرد. در شمال شرقی گلابدره تپه وزیری قرار دارد که مشرف بر بخشی از کاخ سعدآباد است. قبل از انقلاب در این محل بیشتر مهاجرینی زندگی می‌کردند که غالباً از روستاهای دورافتاده به آنجا کوچ کرده بودند. بسیاری از آن‌ها از فرط بیکاری و فقر نمی‌توانستند، هزینه پنج ریالی تاکسی‌های خطی را از تجریش تا امامزاده قاسم بپردازند و بقیه راه را پیاده در تپه‌ها طی کنند. ساختار کوهستانی شمال شمیران نیز تضاد شگفتی می‌آفرید. بگونه‌ای که گاه فاصله دو محل نسبتاً نزدیک، چنان دور می‌شد که باورش مشکل بود. چنانکه اگر یک کبوتر از تپه وزیری به سوی چنارهای تنومند و قدبرافراشته کاخ سعدآباد حرکت می‌کرد، حدود یک دقیقه بعد می‌توانست روی یکی از آن‌ها بنشیند. اما طی مسیر با پای پیاده اولاً به کوه نوردی مانند بود و ثانیاً در شب‌های پربرف، هم خطرگرگ در کمین و هم پیادرفتن برای یک زن باردار ممکن نبود و در کودکی و نوجوانی گه‌گاه می‌شنیدم که زنی باردار ساکن این محل، فرزندش را در میانه راه بیمارستان، روی برف به دنیا آورده است.

حدود صد متر بالاتر از درب گلابدره، درب کَشک قرار داشت و حدود ۷۰ متر جلوتر دربی دیگر. روبروی درب‌های کَشک، خانه‌های مجللی بود و پشت آن خانه‌های محله کَشک که با اندک تفاوتی به همان تپه وزیری شباهت داشت. اندک تفاوت در این‌که اهالی این محله بیشتر مهاجرینی از روستاهای استان‌های آذری زبان بودند و چون آذری زبانان باروش‌های اقتصادی زیستن‌آشنا ترند، زودتر می‌توانستند کاری درجایی و بیشتر در شهرداری بیابند و کمتر به کارهای خلاف مانند فروش مواد مخدر مبادرت می‌کردند. با این حال فاصله فقر نزدیک به مسکنت، با غنای تکاثر در این محل، فاصله فقط یک کوچه بود. ضلع جنوبی خیابان دربند، دیوار کاخ، ضلع شمالی اش خانه‌های مجلل و پشت این خانه‌ها یک کوچه که چهره فقرا ضلع شمالی آن کوچه نمایان می‌شد.

چهارمین درب کاخ، در ضلع جنوبی میدان دربند قرار داشت، درست روبروی رودخانه روباز و پرآب دربند که البته در بخش میدان روی آن بسته می شد و سپس در کاخ، دوباره روباز بود. آب این رودخانه تماماً به درون کاخ می رفت ولی به تنهایی برای آبیاری فضای سبز کاخ کافی نبود.

دور تا دور میدان دربند ساختمان هایی برای مستخدمین دربار ساخته شده بود که اتاق های بسیار وسیعی داشت و ساکنین می توانستند در آن ها گل کوچک بازی کنند. در طبقه همکف این بناها، مغازه های بزرگ و بانک قرار داشت اما پشت ساختمان های این میدان، کلبه خرابه هایی خانوارهایی را در خود جای داده بود که غذای برخی از آن ها پس مانده غذاهای هتل دربند بود و در میان آن ها افرادی بودند که عزت نفس را به زباله خواری نمی فروختند و با سیلی صورت خود را سرخ نگه می داشتند و شاید بهترین دوران تغذیه آن ها دهه اول محرم بود که بی منت و بی خجالت می توانستند در مساجد و حسینیه ها تا حدودی از گرسنگی مزمن خود بکاهند.

این یک شمای نمونه از فاصله طبقاتی در شمیران بود که وجه تناقضی آن بیشتر مورد نظر است. زیرا مهمانان خارجی دربار هرگز متوجه نمی شدند که ممکن است در فاصله هشتاد متری کاخ، کسانی زندگی کنند که برخی از فرزندان آن ها از شدت فقر، مدرسه رفتن را آرزویی دست نایافتنی می پندارند.

خندق تفاوت های فرهنگی از این نیز دهشتناک تر بود. چراکه بیش از نود درصد مردم بومی شمیران به شدت پایبند اعتقادات مذهبی بودند و به لحاظ آن که درباریان بادین و مذهب روی خوش نداشتند، ضد رژیم بودند.

مهاجرین به سوی شمیران نیز چهار دسته بودند. گروه اول متشرعین که سعی می کردند اگر خانه ای می خرید یا به عنوان بیلاق منزلی اجاره می کنند، کنار بومیان باشند. مثلاً آیت الله کاشانی، فرزند بزرگ شهید مدرس و برادر مرحوم تختی در امامزاده قاسم خانه داشتند. امام خمینی (ره) نیز بسیاری از تابستان ها را در امامزاده قاسم به سر می بردند و سال ۳۷ و ۴۱ با فاصله یک باغ همسایه ما شدند و بذر عشق به خود را در آن محله پاشیدند.

گروه دوم بی بند و بارهایی بودند که شمیران را به لحاظ توسعه ظاهری و وجود اعیان و اشراف لابلالی می پسندیدند و ظاهر فرهنگی شمیران را برای غیر آشنا به بطن آن، مانند شهرهای اروپایی در می آوردند. گروه سوم مهاجرینی بودند که به جهت فقر معیشتی برای یافتن کار به این منطقه می آمدند و خود دو گروه بودند: گروهی که مایه های مذهبی داشتند و گروهی که بنیان های فرهنگی و مذهبی آن ها ضعیف بود و شاید به همین دلیل از روستاهای خود به تهران می گریختند تا در قید و بند اعتقادات مذهبی حاکم بر روستای خود نباشند و اگر چه فقیر بودند اما مثلاً قماربازی را به عنوان موهبتی تمدنی محسوب و گاه در یک اتاق، دوزن و مرد نامحرم با هم زندگی می کردند.

گروه چهارم سفرای کشورهای خارجی، برخی مستشاران اروپایی و آمریکایی، امرای ارتش، آخوندهای درباری، مدیران ارشد ساواک... بودند که البته در میان آن ها افراد مذهبی خرافی و افراطی نیز پیدا می شد. مثلاً سرتیب جلال سجده ای که آخرین رئیس کمیته مشترک شهربانی ساواک بود، غالباً تسبیح به دست و ذکر بربل داشت. در همسایگی او نیز یک روحانی غیر انقلابی، خانه داشت و سجده ای از داشتن همسایه روحانی مسرور بود. بعد از انقلاب که خانه سجده ای مدتی توقیف شد و مورد بررسی قرار گرفت، خانه ای معمولی با وسایلی غیر اشرافی به نظر رسید و در آن از آلات لهو و مشروبات الکلی خبری نبود. با این حال

وی نه در توجیه؛ که حتی در ستایش اعمال شکنجه های مخوف و جنایات ساواک می گفت: شاه نظر کرده حضرت عباس (ع) و منصوب حضرت حجت (عج) می باشد و هرکس با او مخالفت کند، سزایش زندان یا اعدام و سپس جهنم است.

آن چه بسیار شگفت بود آن که به رغم این تفاوت های بنیادین فرهنگی و طبقاتی، فضای مدارس شمیران بالاخص در بخش های مرکزی، در جمع جبری نسبتاً پاک؛ و درس و مطالعه آزاد در آن ها بسیار جدی بود. چند مدرسه استثنایی نیز وجود داشت که پیرو پاتال ها و گنده لات های هر سال رفوزه شده در آن حکم رانی می کردند اما در همان مدارس نیز غالب معلمین و دبیران، افراد فرهیخته و اکثراً پرمطالعه و مخالف رژیم شاه بودند. مثلاً آل احمد در یکی از همین مدارس درس می داد. سال پنجم دبیرستان مدیری داشتیم که با مرحوم آل احمد رفیق بود. ضمن آن که مدیریت را به عهده داشت، معلم ادبیات و درس انقلاب سفید نیز بود. او با جرات تمام گفت این کتاب مزخرف را دیگر با خود نیاورید و به جای آن از انقلاب فرانسه و هند برای ما سخن می گفت و در کارنامه به هرکس آن انقلاب ها را فهمیده بود، نمره های خوب می داد. برخی آشنایان با آموزش و پرورش می گویند حتی بعضی معلمین مدرسه رازی که به نحوی درباری محسوب می شد و ولیعهد در آن درس می خواند، افراد باشخصیتی بودند یعنی اهل تملق نبودند و جرات داشتند نمره انضباط ولیعهد را ۲۰ ندهند.

در چنین شرایطی وقتی انقلاب پیروز شد، مدیریت کردن بر این بافت پیچیده کاری کارستان بود. به عنوان مثال هنوز انقلاب پیروز نشده، وقتی خبر کشتار میدان شهدا به محله ما رسید، یکی از مامورین یک تشکیلات وابسته به رژیم که در تپه های بالای محله خانه داشت و در میان همسایگان خود شخصیت محترمی محسوب می شد زیرا هم خوش برخورد و بی آزار و هم اهل نماز و روزه و برگزاری مراسم مذهبی بود، خودسرانه یا با دستور از بالاتر، به کارگران نواحی شهرداری های شمیران و اطراف پیام داد که شاهنشاه فرموده اند هرکس خانه ندارد می تواند در تپه های این محل خانه بسازد. همان روزی که در تهران غلغله کشتار و خیل خون روان بود، در بالای شمیران، تصرف زمین نیز غلغله ای دیگر بر پا ساخت. کیسه های گچ از مصالح فروشی ها خریداری می شد تا هر کس به هر مقدار می تواند زمینی را تصرف کند. فردی گوشه پایین یک کیسه گچ را سوراخ و آن را بر دوش گرفته بود تا مرز زمین خود را مشخص کند و در بازگشت، کیسه دیگری را به همین روش اما با یک متر فاصله با خط قبلی. حالا زمینی را تصرف کرده بود به طول پنجاه و عرض یک متر! دیگری یک قطعه زمین را در میان چهار قطعه دیگر. غافل از این که زمین تصرفی اش فاقد کوچه است و وقتی زودتر از دیگران آن را با سنگ، گل، آجر و هر مصالحی که گیر می آورد، بنا کرد، تازه متوجه شده بود که اگر دیگران زمین تصرفی خود را بسازند باید نردبان بگذارد تا از خانه یکی از همسایگان به آونک خود رفت و آمد کند. زیرا یادش رفته بود که هر خانه ای دری به سوی گذرگاه می خواهد و هیچ یک از همسایگانش حاضر نشدند، از ملک تصرفی خود به نفع او کوچه ای بازکنند و مدت ها پس از انقلاب، این جنگ و دعوا ادامه داشت.

بدین نحو صدها فقیری وی خانه احساس می کردند در محلی بسیار مناسب مشرف بر کاخ سعدآباد از مرحمتی شاه خانه دار شده اند. در حقیقت با مرحمتی دورغین یا واقعی شاه، چماق دارانی برای حمایت از رژیم ساخته شده بود که نه تنها هیچ آشنایی با احکام شرع و سیاست نداشتند که حتی از قواعد خانه سازی در روستاهای

عقب مانده نیز پیروی نکرده بودند. چون بعد از ۱۷ شهریور، عنان کار از دست دولت کاملاً به دررفته بود، این‌ها برای آب و برق دار شدن، خودسرانه و بی قاعده لوله‌کشی و سیم‌کشی می‌کردند و فاضلاب آلونک‌های خود را به کوچه‌ها رها می‌ساختند. جالب آن‌که وقتی انقلاب پیروز شد، این‌ها نیز انقلابی شدند؛ چند روزی کمیته تشکیل دادند و به جای جاوید شاه می‌گفتند جاوید خمینی! اما مهم‌تر آن‌که خود را وارث انقلاب می‌دانستند از وجهی درست می‌گفتند زیرا هم مستضعف اقتصادی و هم مستضعف فرهنگی بودند و انقلاب باید برای مستضعفین کاری می‌کرد. از دگرسو عامل مناسبی برای ساواکی‌های ناشناخته و گروهک‌های سیاسی مخالف جمهوری اسلامی بودند. چراکه با یک جرقه، تحریک می‌شدند. مثلاً بعد از انحلال کمیته‌شان عده‌ای از آن‌ها طوماری نوشتند که کاخ سعدآباد و این خانه‌های طاغوتی که متعلق به عوامل رژیم بوده، باید بین مستضعفین تقسیم شود و نام تعدادی از مستضعفین را از میان خود و کسانی که هنوز موفق نشده به تهران بیایند، درج کرده بودند. جالب آن‌که یکی از کسانی که خود را نماینده عده‌ای از آن‌ها معرفی می‌کرد، درخواست داشت که کمیته محل کمک کند در محله آن‌ها نیز امزاده‌ای بنا شود! کمی به شوخی می‌ماند و شاید باور آن واقعاً دشوار باشد اما برای بیان واقعیت تفاوت‌های فرهنگی، ناچار به ذکر آن شدم.

از دگرسو بسیاری از این تصرفات صاحب‌داشت و بخش‌هایی را سازمان ثبت اسناد به کارمندان خود واگذار کرده بود و حالا شاکای عینی داشت. شاکیان نیز از کمیته توقع قاطعیت برای خراب کردن این تصرفات را داشتند. همچنین نه تنها مردم بومی این محل که مردم دیگر محله‌ها نیز که چشم اندازشان آلونک‌های بی‌قباره شده بود، شاکای بودند. در میان شاکیان، افراطی‌هایی یافت می‌شدند که خواستار به توپ بستن این تصرفات بودند. بالاخص وقتی به حسب احتمال یا اطلاع متوجه شده بودند که گویی چنین تصرفاتی بیشتر به انگیزه جذب چماق‌دار برای طرفداری از شاه بوده و سطح فرهنگی برخی از آن‌ها به دوران پارینه‌سنگی شباهت دارد، خواستار شدت عمل بیشتر بودند.

به هر حال حل این قبیل مشکلات چندان ساده نبود و هرآن، خطر بلوایی شمیران را تهدید می‌کرد اما چنین مشکلاتی نسبت به معضلاتی که به راحتی به برخی اذهان نمی‌آمد، به مراتب امری ساده‌تر بود. چراکه از میان همان افراد که اکثریت آن‌ها سواد خواندن و نوشتن نداشتند و این‌گونه به مال دیگران طمع داشتند، کسانی همت کردند، کاسب‌های پاک شدند، عده‌ای گذشته را جبران کردند، فرزندان برخی درس خواندند و به مدارج علمی بالایی رسیدند و اکنون می‌توان به حال آن‌ها غبطه خورد که در فضای فرهنگی پیچ در پیچ و هیج در هیج، با همت نفس، خود را خوب ساخته‌اند و برخی نیز همچنان مشکل‌ساز مانده‌اند.

روی دیگر سکه آن‌که در میان خانواده‌های اشرافی بسیاری که در شمیران پراکنده بودند و بعضی از آن‌ها برای تعطیلات تابستان به اروپا می‌رفتند چراکه هیچ‌کجای این کشور پهن‌اور را لایق خود نمی‌دانستند که بر آن پا بگذارند، افرادی نیز یافت می‌شدند که بر جبر محیط فرهنگی خانه خویش فائق می‌آمدند و در گروه‌های جهاد سازندگی به دهات‌های دور می‌رفتند تا به قدر توان خود، خدمتی کنند و گاه سراغ آن‌ها را باید در جبهه‌ها می‌گرفتند.

پس آن مشکلات بزرگ چه بود که در قبال تامین امنیت برای همگان، حراست از اموال کاخ‌ها و کاخک‌های بی‌شمار، جمع‌آوری اسلحه، رسیدگی به مشکلات گروه‌های غیر هم‌سنخ در شرایطی که با پیروزی

انقلاب جز کمیته مرجعی برای رسیدگی به آن‌ها نبود، مهم ترمی نمود؟
برای اشاره به آن معضل بزرگ، باید از یک توفیق بزرگ نام برد.

توفیق بزرگ برای امثال ما آن بود که بعد از آن که آیت الله مهدوی کنی ریاست کمیته‌های انقلاب را عهده دار شد، برای مناطق مختلف، شخصیت‌های روحانی سرشناسی را به عنوان مسئول مناطق مختلف در نظر گرفت. مثلاً آیت الله شهید دکتر محمد مفتاح مسئول منطقه چهار تهران شد. مردی فقیه، دارای تحصیلات دانشگاهی، مجاهد، روشن فکر، مردم جوش، اهل سیاست و دارای اخلاق نیکو، وحدت‌گرا، آگاه به موضوعات اساسی و کسی که جوانان تحصیل کرده، مباحی به معاشرت با او بودند.

سهم شمیرانی‌ها از داشتن رئیس کل کمیته‌های منطقه، طبیعی تر بود. زیرا شخصیتی انتخاب شد که اگر چه شهرتش به مانند شهید دکتر مفتاح در سطح ملی نبود، زادگاهش شمیران بود و اکثریت بومیان و بسیاری از شخصیت‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی غیر بومی او را به خوبی می‌شناختند. البته در جامعه روحانیت بسیار سرشناس، شخصیتی مورد وثوق و مورد احترام و یک مرجع فکری امیدبخش محسوب می‌شد و مسجد و خانه‌اش پناهگاه بسیاری از مبارزان تلقی می‌گردید.

اگر از کسانی که با ایشان حشرو نشر داشتند، می‌پرسیدند که ایشان چگونه شخصیتی است؟ ناخودآگاه بر زبان جاری می‌شد: معلم اخلاق!

آیا او کلاس و درس اخلاق داشت؟ هرگز! بل از رفتارش آبخار اخلاق جاری بود.

اخلاق یعنی چه؟ یعنی خوش خندگی؟ آری او غالباً لبخند بر لب داشت اما ملیح تر از لبخند ژوکوند که گاه به چشم می‌آید و گاه نه.

اخلاق یعنی نرم خوبی؟ این نیز بود اما گاه با نزدیک‌ترین افرادش برخوردی تند داشت و البته چنین برخورد تندی را هرگز با افراد غیر خودی، هر چند متهم به خلاف بودند، نداشت. یعنی خلاف «شداء علی الکفار، رحماء بینهم» عمل می‌کرد؟ حاشا و کلا اما فهم او از این آیه شریفه، وسیع تر از فهم عوامانه بود و ژرفای بیشتر از آن چه در برخی برداشت‌ها نمود دارد، داشت.

اخلاق یعنی مردم‌داری؟ آری این را نیز داشت اما نه به جهت آن که مردم مریدش شوند که از مرید و مرادبازی به واقع تنفر داشت، بل به آن سبب که ارادتش به مردم قلبی بود.

اخلاق یعنی به همه پاسخ مثبت دادن؟ آری مثبت‌نگری با اخلاق رابطه مستقیم دارد اما شگفت آن که برخلاف قبل از انقلاب که بیشتر آری برزبانش جاری بود، بعد از انقلاب شاید واژه‌هایی که از آن مفهوم نه به گوش می‌رسید، بیشتر به کار می‌برد و این به شرایط پیش آمده در قبال سربرآوردن برخی طماعی‌ها، جوانه زدن برخی خواست‌های نامشروع و نفی پیشنهادهاتی بود که با قوانین جاری تعارض داشت و در نهی از منکر ابتدا از نزدیکان خود آغاز می‌کرد و منکر را فقط در اموری که فقط آن‌ها را منکر می‌دانیم، خلاصه نمی‌کرد. به عنوان مثال بیشتر اوقات با یک تاکسی که راننده آن مورد وثوق بود، تردد می‌کرد. یک روز راننده برای لطف به ایشان که زودتر به کارهایش برسد، از یک ورود ممنوع گذر کرد. دورزدن و جبران خطا مشکل ترافیک را افزون می‌ساخت. در بین راه قبح موضوع را برایش شکافت و از او خواست که داوطلبانه به پاسگاه مراجعه

کند و یک قبض جریمه عبور ممنوع دریافت دارد.

نکته ای که آن روزها عمل به آن بسیار سخت بود و امروز باورش سخت تر؛ این که روزی گزارشی دادند که فلان مشروب فروش بعد از انقلاب مشروبات الکلی خود را در خانه نگهداری کرده، به آن جا رفته ایم و همه را شکستیم. گزارش گر انتظار تشویق داشت. اما باکمال شگفتی با سوالات زیر مواجه شد:

- آیا حکم داشتید یا بدون حکم وارد شدید؟

- آیا به او پیشنهاد دادید که خود داوطلبانه مشروبات را دور بریزد یا به زور متوسل شدید؟

- خرید و فروش مشروبات الکلی برای مسلمانان حرام است و مشروبات مسکر در غیر مواردی که دارو محسوب می شود، برای دارنده مسلمان مالکیت نمی آورد اما در مورد شیشه های آن باید عمل به احتیاط کرد و حکم آن را از مجتهد جامع الشرایط پرسید. اگر مالکیت آور باشد، باید خسارت بپردازید!

- چرا شیشه های مشروب را شکستید تا بوی آن ساکنین یک محله را آزار دهد؟ آیا چاه فاضلاب وجود نداشت که آن ها در آن خالی کنید؟

اخلاق یعنی نوازش دیگران؟ آری این نیز از نمودهای اخلاق است که در رفتار او جلا داشت اما برخی رندان اهل سیاست، اگر لازم باشد کسانی را هم نوازش کنند و هم توبیخ، توبیخ و روکم کنی را می گذارند برای زبردستان و خود نقش نوازش گر را بازی می کنند و او برعکس، اگر امر دایر بود که کسی هم شدیداً توبیخ شود و هم برای ناامید نشدن و به بن بست نرسیدن، لازم بود کمک و نوازش گردد، راه کمک را به دیگری نشان می داد و بدنامی توبیخ را بر خود هموار می ساخت.

برخی علما و معلمین اخلاق از سقراط تا این عصر از جمله امام خمینی (ره) معتقدند که اخلاق نیکو بر چهار پایه بنا شده است: «شجاعت، عفت، سخاوت و عدالت»

چند خاصیت شجاعت این که، هیچ فرد شجاعی تملق نمی گوید. از پشت خنجر نمی زند، غیبت نمی کند، اگر متوجه شود اشتباه کرده، از عذرخواهی و جبران اشتباه خوفی ندارد. اما خاصیت ایجابی آن این که دیگران در پرتو رفتار یک شخصیت شجاع، احساس امنیت واقعی می کنند. البته فرزند ناخلف شجاعت تهور است که برخی آن را با شجاعت اشتباه می گیرند و درست برعکس شجاعت که امنیت می آورد، تهور، ضد امنیت در همه ابعاد بالاخص روانی عمل می کند و زیستن در کنار افراد متهور، همچون زیستن در کنار افراد بزدل و ترسو، همواره با احساس خوف و ناامنی سرکردن است.

مبدا دیگر فضایل اخلاقی عفت است که برخی افراد صفتی زنانه می دانند و تصور می کنند تنها در حد نگاه داشتن اندام خود از نگاه بیگانه خلاصه می گردد اما عفت مصداق های فراوان دارد. از جمله آن که هیچ عفیفی دستی به گدایی به سوی کسی دراز نمی کند. عفیف، گرسنه می خوابد اما نداری خود را به زبان نمی راند. فحش نمی دهد، از ساحت ادب خارج نمی شود، عفیف به مال کسی چشم طمع نمی دوزد، به دارایی و زیبایی کسی حسادت نمی کند، برای کسب پست، میز و مدیریت، مجیز نمی گوید و برای تصاحب ریاستی، دم این و آن را نمی بیند. از دگر سو آدم عفیف غیرت مند نیز هست و همان گونه که نمی گذارد اجنبی به ناموسش نگاه بد کند، نسبت به قلمرو کشورش نیز همین احساس مسئولیت را دارد. آدم مسئولیت پذیر عفیف، مرئوسین و کارکنان خود را نوامیس خود می داند و آن ها را درکنان حمایت خویش از تجاوزات دیگران به حریم شان، محفوظ می دارد.

شاید بخشی از خاستگاه زهد از عفاف ناشی شود. البته زهد، امری مشتبه شدنی است. چنان که برخی افراد، چون مواهب را نمی شناسند، گرد آن نمی گردند و زاهد می نمایند و هرگاه اندکی از مواهب چشیدند و به ذائقه آن ها خوش آمد، آنگاه حتی به حلالش بسنده نمی کنند و غارت گری خوی آنان می شود.

یکی از معضلاتی که جامعه ما پس از انقلاب با آن مواجه شد، آشنا شدن برخی اهل زهد با مواهب زندگی بود. زیرا تا زمانی که این زاهدان دستشان از مواهب کوتاه بود، می گفتند بو می دهد و در خانه ای محقر زندگی می کردند ولی پس از انقلاب، گاه توصیه و نامه ای می آمد که در آن نوشته بود: فلان خانه توقیفی را در اختیار فلانی بگذارید. در شگفت می شدیم از کسی که نامه را آورده بود و قصد داشت از خانه ای محقر به منزلی کاخ مانند آن هم توقیفی نقل مکان کند. در تعجب می ماندیم که تا چندی پیش چنین اشخاصی دیگران را نصیحت می کردند که از زهد و ورع فاصله نگیرند و هزینه روکار ساختمان را جهت زیبایی، اسراف و دور از زهد عنوان می داشتند. حال آن که پرداختن هنرمندانه به روکار ساختمان، شاید از حقوق مردم باشد (به تصور من شاید نه؛ یقیناً) زیرا زیبا ساختن چشم انداز شهر، نیز جزو حقوق دیگران است.

مرحوم ملکی مبنای زهد را خوب می شناخت و به همین جهت با آن که کمیته مرکزی منطقه یک، ابتداء در باشگاه ساواک شمیران در خیابان دربند کوچه حمید تشکیل و سپس به کاخ سعدآباد منتقل شد، بخشی از کاخ را به کمیته اختصاص داد که محل نگهداری بود و نه جزو بیکره اصلی کاخ و جالب آن که اتاق وی با اتاق معاون و دستیارش یکی بود و کوچک ترین اتاق آن مجموعه که عرض آن از دو متر بیشتر نبود. اما این انتخاب شخصی را در خم تنگ نظرانه رنگ نمی کرد و به همه بخش ها تعمیم نمی داد. چنان که متعقد بود سالن انتظار مراجعین برای رسیدگی به شکایات، نباید تنگ باشد که مردم در هم بلولند و تنفس در هوای آن مشکل گردد.

غالب مردم شمیران مرحوم ملکی را به عنوان روحانی زاهدی می شناختند که زهدش بر تئوری توسعه تبصره نمی زد و پیشرفت را محدود نمی ساخت. اگر چه به طور شخصی تلاش داشت سطح زندگی خود را در حد مردم متوسط به پایین نگاه دارد و پس از انقلاب که با توقیف و تصرف کاخ و کاخک های بی شمار و خودروهای فراوان که در اختیار کمیته بود، آزمون خود را اکثراً با رفت و آمد با یک تاکسی و بسنده کردن به همان خانه قبلی، خوب پس داد، اما یک توصیه جالب نیز از او دیدیم که به ذهن زاهدان کم عمق، هرگز خطور نمی کند.

سخاوت نیز صفتی است که در نگاه برخی افراد، خواهر و لخرجی است اما سخاوت صفتی رحمانی است و به بارش می ماند که به رویش می انجامد. برخلاف ولخرجی و تبذیر که آدمی را اخوان شیاطین می سازد. سخاوت با توکل همسایه است. آدم سخی از بذرعلم و مال و اطلاعات و هر چه دیگران بدان محتاج اند، نه تنها دریغ ندارد که گویی دائماً در جستجوی آن است که چاله ای را بیابد و پراسازد. خداوند کسی را که خسیس باشد، نه تنها به پیامبری برنگزیده که حتی علم نیز به او نبخشیده است. دانشمندان بزرگ همگی سخی هستند. آری ممکن است یک بخیل انبار اطلاعات و معلومات شود اما منشا کشفی که در آن خیری باشد، نخواهد شد. چنان که افراد خسیس می توانند پول دار شوند اما نه تنها سعادت مند که حتی مرفه نمی شوند.

مصادیق سخاوت بسیار گسترده است و برخی گذشت ها از چشمه سخاوت می جوشد. اما چرا غالباً سخاوت در امور مالی مورد نظر قرار گرفته؟ این موضوع دلایلی و عللی دارد. یکی از علل آن این که افراد مال دوست زیاد راجع به آن صحبت کرده اند تا دیگران تشویق شوند که بخشی از مالشان را ببخشند و این

مادی صفتان از قبیل بخشش آن‌ها بهره مند شوند. ولی گاه سخاوت در سطوحی بالاتر بسیار مشکل می‌شود. چنانکه کم نیستند کسانی که از بذر مال دریغ ندارند اما وقت خود را در اختیار کسی نمی‌گذارند. و البته بر عکس آن خنده دارتر است. زیرا برخی افراد هر قدر بخواهی وقت خود در اختیار می‌گذارند اما پول خود را نه. گاه یک نویسنده سوژه‌ای برای نوشتن می‌یابد و چون می‌داند که اگر آن سوژه را به زبان بیاورد، کسانی هستند که آن را بهتر خواهند پرورد، از گفتن دریغ می‌دارند و این نیز نوعی بخل است که با سخاوت تعارض دارد. کسی که سخی نیست، چگونه می‌تواند میز خود را به دیگری بسپارد؟ و چه توهم است اگر کسی را که مال خود را می‌بخشد تا محبوب شود و پستی را اشغال کند، سخی بدانیم.

بی تردید سخاوت با بلندنظری رابطه دارد و در کنار مدیران بلندنظر، کسانی را می‌توان دید که قد و قباره بلندتری در سیاست، اقتصاد، موضوعات شخصی و اجتماعی دارند. البته ناگفته پیداست که نباید بین بلندنظری که صفتی عالی است با بلندپروازی که انواعی از آن بیماری روانی است، خلط مفهوم صورت گیرد. و اما درک مفهوم عدالت به عنوان رکن رکن منبع اخلاق، سهل و ممتنع ترین است. سهل است زیرا تعریف ساده و حکیمانه‌ای دارد. یعنی هر چیزی را در جای خود قرار دادن. اما ممتنع است زیرا از کجا می‌توان دانست که چیزی در جای خود هست یا نیست؟

وقتی رابطه اخلاق و عدالت مورد بحث واقع شود، موضوعات بسیار متنوعی پیرامون آن قابل طرح می‌باشد و امام خمینی (ره) نیز در این زمینه سخن گفته‌اند از جمله آن که عدالت یک باره به طور استقلالی در کنار شجاعت، عفت و سخاوت مورد توجه است و یک باره عنوان تعدیل کننده آن سه مبداء فضائل اخلاقی.

با این حال اگر چه در میان کتاب‌های متنوع، یافتن تعریف کاربردی عدالت و یافتن مصادیق عادل بسیار مشکل می‌باشد ولی تصور می‌کنم کاربردی ترین و غیر قابل توجیه ترین تعریف را از عادل، در فقه می‌توان یافت. چرا که حتی در رساله‌های عملیه نیز آمده: «عادل کسی است که گناه کبیره نمی‌کند و در گناه صغیره اصرار نمی‌ورزد». تعریف بسیار روشنی است اگر چه ممکن است، یادمان نباشد که برخی گناهان کبیره، واقعاً گناه کبیره است. مثلاً غیبت که «اشد من الزنا» است در کنار تجسس آمده؛ و اکنون که سیاست زده ایم نه تنها غیبت را مجاز می‌دانیم و تجسس در احوالات شخصیه دیگران را واجب می‌شماریم، از افترا بستن هیچ بیم نداریم و باز هم خود را عادل می‌پنداریم.

با چنین درک چند ساحتی از اخلاق، موفق بودن نظریه اداره امور مردم بر مبنای اخلاق، آن هم در شرایط انقلاب و در هم ریختگی‌های طبیعی آن و آن هم در میان جمعیتی با تکثر فرهنگی و اختلاف طبقاتی پررُفّا، نمونه‌ای است تا نشان دهد که نظریات بیگانگی اخلاق و سیاست را باید به چالش کشید. چرا که آن‌هایی که هنوز طعم خوش دین داری را نچشیده بودند، فوج فوج دین مدار می‌شدند و مددکار برای حل مشکلات مناطق مختلف کشور. چنان که کم نبودند آدم‌های متمولی که تا قبل از انقلاب طعم انفاق را نچشیده بودند اما دیگر داوطلبانه خانواده‌های فقیری را بی‌ریا سرپرستی می‌کردند و در بحبوحه جنگ که آتش و کشتن و اسارت و تصرف است و فضا دودآلود، باز هم وجه غالب اخلاق بود که همه کارها را به پیش می‌برد و حتی در سخت‌ترین شرایط که برخی به یاس می‌رسیدند، اخلاق در جبهه‌ها، گل‌هایی به خوشبویی یاس در دل رزمندگان می‌گذاشت.

بی تردید امام خمینی (ره) بر اساس مبانی اخلاق یعنی شجاعت، عفت، سخاوت و عدالت، نهضت را

هدایت و جمهوری اسلامی را بنیان نهاد.

اما آن معضل که حتی مردان مقتداری مانند مرحوم ملکی ناتوان از حل آن بودند و در چهره آن‌ها آثار خستگی بر جای می‌گذاشت، چه بود؟

چه سخت است حتی اشاره به آن؟ شجاعتی در حد دکتر شریعتی، شهید مطهری، طالقانی و شهید بهشتی می‌طلبد و اگر فرمان هشت ماده ای و انحلال هسته‌های گزینش به دستور مستقیم امام خمینی (ره) نبود، شاید این نگارنده، شجاعت نام بردن از آن را هم نداشت.

معضل از تفتیش عقاید به بهانه گزینش شدت گرفت و فراتر رفت و سپس تفتیش برخی خانه‌ها و مغازه‌ها را مشروعیت بخشید. هسته‌های گزینش با دخالت‌های بی‌مورد در خلوت مردم چه ارتباطی داشت؟

ارتباط آن این بود که هسته‌های گزینش را یا اهل توطئه شکل داده بودند و یا افراد تنگ نظری که درکی از دین در ساحت اجتماع نداشتند. آن‌ها فیلتر دین شده بودند. هر کس از چنین فیلتری عبور می‌کرد، شایستگی استخدام در تشکیلات دولتی یا راه یابی به آموزش عالی را داشت. آن‌ها به منزله مغز متفکری بودند که فرهنگی را ترویج می‌کردند که در مقام اجرا، قاضی آن ظاهرین و با حقوق بنیادین انسان که در احکام اسلام نیز نمود آشکار داشت، بیگانه می‌شد. استاد و معلم تصور می‌کردند، باید افرادی را به جامعه تحویل دهند که همگی مانند مرغ ماشینی مشابه هم باشند و اگر ظواهری را حفظ کنند، جامعه، دینی شده است و در نهایت تصور جامعه از جمهوری اسلامی این می‌شد که فرهنگی که گزینش‌ها در تعقیب آن هستند، فرهنگ جمهوری اسلامی تلقی می‌باشد و همگان باید خود را با آن فرهنگ و آداب تطبیق دهند. وقتی چنین فرهنگی رسمی تلقی شود، طبیعی بود که گروه‌های کم‌تحمیل و ظاهرین با نام حمایت از انقلاب، منکرهایی را مرتکب شوند که خود ذاتاً فحشا و منکر است. منکری مانند بدون اجازه صاحب خانه یا دادستان برای کشف آلات منکر وارد خانه‌های مردم شدن. اما برخی دادستان‌ها نیز قانون و شرع را نادیده انگاشته و تحت تاثیر امواج تند سردمداران گزینش‌ها، احکام خلاف شرع صادر می‌کردند و آن را شرعی می‌پنداشتند. مثلاً صدور حکم توقیف خانه‌ای با گزارشی درست یا دروغ مبنی بر این که آن‌جا مرکز فحشا شده است. برخی گزینش‌ها پا را از دادگاه‌های قرون وسطایی فراتر گذاشته بودند و فقط به تفتیش عقاید نمی‌پرداختند، بلکه اعتراف گرفتن از گناهانی که در خلوت انجام شده بود را جزو الزامات کار خود می‌دانستند، تفتیشی که در احکام شرع به طور جدی ممنوع و گناه آشکار محسوب می‌شود.

برخی گزینش‌ها سوالاتی مطرح می‌کردند که در دیدگاه خودشان بسیار عمیق و جالب جلوه می‌کرد ولی رئیس جمهور وقت که خود عالم به احکام بود، در نماز جمعه به طنز از آن‌ها یاد کرد. به عنوان مثال از چند تکه بودن کفن میت نام برد و امام خمینی (ره) از آن‌ها به عنوان سوالات مبتذل یاد کرد.

در همین جا با تاکید یادآوری کنم که به رغم چنین جوی که عده زیادی خسارت دیدند و اهل تفکر به حق بر خود لرزیدند، که در فضای آن زمان تنفس نکرده‌اند تصور نکنند که جو جامعه غیر قابل تحمل شده بود، بلکه اگر فرمان هشت ماده ای و انحلال گزینش‌ها که علیه بخشی از رفتارها صادر شده بود، نبود، آنگاه به طور حتم هوای جامعه به گونه‌ای مسموم می‌شد که تنفس در آن غیر ممکن می‌نمود ولی انفاس قدسی بسیاری از قدسیان بر چنین جوی غلبه داشت اما این بیماری مهلک نیز چون ویروس

در حال تکثیر شدن بود و اگر از شیوع آن جلوگیری نمی شد، آنگاه جو جامعه به گونه ای دیگر می شد. گزینش ظاهراً امری عقلانی است اما اگر تصور شود در همه جا چنین است و حکم کلی صادر گردد، می تواند درست در مقابل رفتار عقلانی نیز قرار گیرد. مثلاً اگر گفته شود چون گزینش امری عقلانی است، فقط کسانی می توانند در عزا داری سالار شهیدان در روزهای تاسوعا و عاشورا شرکت کنند که قبلاً گزینش شده باشند و یا فقط کسانی می توانند به کوه روند که از عهده امتحانات اعتقادی برآمده باشند، چقدر سخیف به نظر می رسد؟

اما اقلیتی گزینش شده و ناب تشخیص داده شده، چیزی را رواج می دادند که حتی به کوه رفتن مردم نیز کار داشتند. به عنوان مثال آن روزها که هنوز وسایل سرگرمی به اندازه امروز نبود، کوه نوردی یکی از تفریحات سالم مردم محسوب می شد. روزهای جمعه به طور متوسط حدود هشتاد هزار نفر به کوه های دربند می رفتند. (از تعداد کوه نوردان دارآباد، درکه و دیگر مکان ها اطلاع دقیقی ندارم). پس از انقلاب به رغم برخی مشکلات که پیش می آمد دیگر لاقلاً از بدمستی و عربده کشی و برخی فجایع، چندان خبری نبود. زیرا مشروب فروشی های رسمی جمع شده بودند. اما از سوی برخی گروه ها و نهادهای جدید، طومار و توصیه اکید می آمد که باید کوه نوردی در دربند ممنوع شود. دلائلی که هر نهاد و گروهی برای خود می تراشید، متفاوت از دیگری بود و عمده ترین آن ها چنین بود:

- نمی شود در کوه چادر یا دیوار کشید و کوه را زنانه و مردانه کرد، پس باید رفتن به آن را تعطیل کرد.
- کوه ها وسیع اند و پرپیچ و خم و دارای صخره های بلند و مخفی گاه ها که از نظرها دور می ماند، پس از کجا معلوم که در پشت سنگی، فحشایی صورت نگیرد؟
- در تابستان برخی کوه نوردان که گرمشان می شود لباس روی خود را در می آورند و با آستین کوتاه و یا پیراهن زیر به کوه نوردی ادامه می دهند، آیا می توان برای هر کدام ماموری در نظر گرفت؟
- وقتی امت مومن و خداجوی ایران روز جمعه به نماز جمعه می روند، این انبوه جمعیتی که به کوه می روند، بی اعتنایی آن ها به نماز جمعه، اهانت به نماز است.
- از کجا معلوم که گروهک های محارب از وسعت کوه برای آموزش و تبادل اطلاعات استفاده نکنند؟
- انبوه خودروهایی که تا دربند و سربند پارک می کنند، مشکلات عبور و مرور ایجاد می کنند، پس چاره ای جز تعطیل کردن آن برای عموم نیست.

نتیجه آن که فقط کسانی می توانند از آن استفاده کنند که سلامت آن ها ثابت شده باشد.

اما چرا برخی افراد دین داری را این گونه وارونه می فهمیدند؟

چون حدود پنج سال از نزدیک شاهد برخی رفتارها بودم، نمی توانم از ترس آن که متهم به توهم توطئه شوم، اصل توطئه را نادیده انگارم. چنان که گاه ردپایی از ساواکی ها و گروهک های غیر مذهبی را می دیدم که در ظاهری دلسوزانه سعی در انحراف موضوعات دست اول انقلاب به سوی موضوعات دست بیستم داشتند و یا برای بدنامی اسلامی بودن جمهوری، در کربه نشان دادن آن به طور جدی فعال بودند.

دین قالب و پوسته؛ مغزو محتوا؛ و جان و روحی دارد. و می توان از وجهی متحجرین را کسانی دانست که بی اعتنا به جان و روح دین و در مرتبه پایین تری توجه به مغزو محتوا، دین را فقط از روی قالب و پوسته آن

می شناسند و همان را حرمت می نهند اما شگفت آن که گروه دیگری نیز هستند که حتی قالب و پوسته را نیز حرمت نمی نهند. اگر با مسامحه فرض کنیم که احکام فقهی تصویرگر همان قشر و پوسته دین باشد، اینان همان پوسته را هم حرمت نمی نهند. کجای رساله های عملیه آمده بود که واجب است برای نهی از منکری در خانه ای در بسته، چندین گناه کبیره مرتکب شد که مشکلات اجتماعی نیز به بار می آورد؟ پس گویی این نوع دین داران، حتی حرمت پوسته را نگه نمی دارند. اما چرا؟ پاسخ این چرا هنوز همه جانبه نیست ولی چون موضوع به تاریخ نپیوسته و چنین تفکراتی زمینه رشد بسیار یافته، نباید حلاجی نشده رها شود.

وقتی فرمان هشت ماده ای صادر شد، از سویی بسیاری از مردم عادی که از این رفتارها آسیب های جدی حیثیتی متحمل شده بودند، فرمان را به رنگ چراغ های رنگارنگ چراغانی در شب جشن آزادی می دیدند و از عمق جان برای امام دعا می کردند و از سوی دیگر بسیاری از مسئولین گُر گرفته از آتش بیداد این گروه اقلیت اکثریت نما، آن را مانند سطل آبی به روی آتشی که بر خرمن جانسان شعله می کشید، حس می کردند.

آن روزها چنین فرمانی برای بسیاری از مسئولین و پاسدارانی که برای حفظ انقلاب در میدان بودند تا مجری تعالیم الهی باشند، چنان خوش طعم و گوارا بود که ناگواری آن را در مذاق امام خمینی (ره) حس نمی کردند. من نیز جزو کسانی بودم که این فرمان برایم بسیار خوش طعم بود اما حدود ده سال بعد وقتی اندکی بیشتر با اندیشه امام خمینی (ره) آشنا شدم و چندباره چنین فرمانی را خواندم، نتوانستم به غده اشک، فرمان دهم که تراوش نکند. چرا که احساس کردم امام (ره) خود را از عرش به فرش آورده است. استادی در ذهنم تداعی شد که به شوق شنیدن سخنان پرتراوتش به درسش رفته ام اما در آستانه درب کلاس، او را با ابروانی درهم کشیده و شلاقی در دست دیده ام که گویی می خواهد کسانی را با شلاق از کلاس بیرون کند که برای به هم ریختن درس آمده اند.

هم اکنون گاه از خود خجالت می کشم وقتی بیاد می آورم آن زمان را که فرمان هشت ماده ای صادر شد، پاسداران کمیته ماگل و شیرینی خریدند و به همدیگر تبریک می گفتند که بالاخره رفتاری که در پیش دارند و بابت آن طعنه های بسیار شنیده اند، مورد تایید امام خمینی (ره) بوده است و البته برخی طعنه زن نیز در میانه بودند که اخم درهم داشتند و میلی به شیرینی برداشتن نداشتند، ولی اکنون شادمانی های آن روزها را گنجشک وار و کودکانه می پندارم.

چرا از خود شرمنده ام؟ به آن سبب که آن زمان احساس غرور پیروزی و رهایی از پاسخگویی های سخت به طومارهای منکر با انگیزه نهی از منکر، نمی گذاشت این معنا را دریابیم که گویی حضرت خضرا دیدار و به جای آن که رمز و راز آب حیات را از او جويا شویم، توقع ما این باشد که دلوی در چاه بیاندازد و آفتابه خود را پر کنیم!

دوستان! فرمان هشت ماده ای و متعاقب آن انحلال هسته های گزینش را باید عدم توفیق اندیشمندان دین شناس در مقابل متحجرین دین ناشناس تلقی کرد. امام آمده بود ما را آسمانی کند و خلق محمدی را خوی ما سازد که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «این است و جز این نیست که مبعوث شدم مکارم اخلاق را تمام کنم» اما چون تیغ و خارها نمی گذاشتند گل های محمدی را بوکنیم، او را داس به دست دیدیم.

به رغم آن که در مقدمه دوم از قانون گفتم اما در مقدمه سوم قصدم آن بود که بگویم ساختن جامعه

با رویکرد اخلاقی از رویکرد قانونی کارتر است. مشروط بر آنکه اخلاق بهانه قانون‌گریزی نگردد. چراکه اخلاق سقف است و قانون کف. چرا باید نگاه را به کف دوخت و از مشاهده هنرنمایی‌ها درگنبد سقف، محروم ماند؟ آری امام خمینی (ره) حدود سه هزار بار از قانون سخن گفت و می‌دانست که قانون پی است که بنا را باید بر آن نهاد اما اگر قرار باشد که فقط به پی پردازیم و از عمارت اخلاق خبری نباشد، پس کجا بیاسائیم؟

اخلاق از جهتی حکم نوازش را دارد و قانون حکم شلاق را و البته گاه این دو برهم منطبق می‌شوند چنان که نام‌های دیگر خداوند جبار، متکبر، مهیمن و ذوانتقام است اما صفت غالب، همان رحمانیت خداوند می‌باشد که در ۱۱۳ سوره در ابتدا آمده است. پس اگر آن قدرها رشد نیافته ایم که رحمانی، پر بارش و نوازش‌گر باشیم، آنگاه با قانون طرفیم تا تجاوزگر نباشیم.

گاه خود را جای منتقد می‌گذارم و بر نظرات خویش نقد می‌نگارم از جمله از خود می‌پرسم آیا یکی از مشکلات اساسی ما این نبوده که گاه نهال اخلاق را از جای خود به مکانی منتقل می‌سازیم که جایگاه او نیست؟ و آنگاه نه از اخلاق طروات می‌تراود و نه از قانون اثری می‌ماند. چنان که برخی اندیشمندان که اگر با آن‌ها هم‌سو هم نیستیم، به اندیشمند بودن شان معترفیم، ناصحانه گفته‌اند: «موضوعات شخصی را به اجتماع نکشاند. اخلاق امری شخصی است که در جامعه هزار رنگ می‌شود ولی دوام جامعه به تثبیت و پاسداری از قانون است».

ولی باید یادآور شد که درست است که حتی کوچک‌ترین واحد جامعه یعنی خانواده هم ابتدا بر اساس قانون ازدواج شکل می‌گیرد ولی چه جهنم غیر قابل‌تحملی است اگر اعضای خانواده بخواهند بر اساس حقوقی که در قوانین برای آن‌ها تعیین شده رفتار کنند. آری زمانی که ادامه زندگی مشترک به بن بست برسد، دوباره قانون بن بست شکن خواهد بود. البته با این تبصره که برخی قواعد شرعی در مورد رفتار با خانواده، اگر چه شکل خشک حقوقی به خود گرفته اما گویی از خمیرمایه بی‌غش اخلاق، قالب یافته و به صورت حکم بیان شده است. چنان که حکم حقوقی شرعی که به زن اجازه می‌دهد برای شیردادن به فرزند خویش، از همسر طلب مزد کند، یک نهیب به ظاهر حقوقی برای ارتقای اخلاق است تا توقعات بی‌جا را در مرد به حداقل برساند و به نفس ازدواج که امری هم‌سو با قاموس طبیعت است، اصالت دهد.

برخی فیلسوفان و معماران اجتماعی تلاش بسیار کرده‌اند که قوانین را اخلاقی کنند. زیرا گویی قوانین موضوعه بیشتر میل به قدرت دارد تا به عدالت. بی‌تردید رفتار عادلانه، رفتاری اخلاقی است و اگر قانون نیز عادلانه باشد، پس رفتار مبتنی بر چنین قوانینی ظاهراً رفتاری اخلاقی خواهد بود ولی به آن جهت که قدرت مداران غالباً عدالت‌گریزند، پس همت برای پاسداری از قانون، نیز عملی اخلاقی می‌شود. با چنین استدلال‌هایی گاه امر مشتبه می‌شود که پس عادت به قانون‌مداری به گونه‌ای که خوی ثانوی احاد جامعه شود، جلا دادن به اخلاق است. اگر چنین امری ممکن گردد، شاید در ظاهر بتوان گفت که رفتار مبتنی بر قانون، رفتاری مبتنی بر اخلاق است اما واقعیت امر این نیست زیرا اولاً پشت ضمانت اجرایی قانون زور نهفته است و هیچ فضیلت اخلاقی حاصل نمی‌شود مگر در کمال آزادی، اختیار و انتخاب. و این سخن عارفی فیلسوف و فقیه است که خود در عمل قانون‌مدار بوده است. شگفت آن که چنین موضوعی را حتی در مورد کلیت

دین نیز تسری داده و در تفسیر آیه «لا اکراه فی الدین» شگفت برداشتی دارد، به آن بنگریم: «اگر ممکن بود اکراهاً مردم را به سعادت برسانند می‌رسانند؛ لکن هیهات! راه آخرت راهی است که جز با قدم اختیار نمی‌توان آن را پیمود؛ سعادت با زور حاصل نشود؛ فضیلت و عمل صالح بدون اختیار، فضیلت نیست و عمل صالح نمی‌باشد؛ و شاید معنی آیه شریفه لا اکراه فی الدین نیز همین باشد.

بلی، آن چه در آن، اعمال اکراه و اجبار می‌توان نمود صورت دین الهی است نه حقیقت آن. انبیاء علیهم السلام مأمور بودند که صورت را با هر طور ممکن است تحمیل مردم کنند تا صورت عالم صورت عدل الهی شود و مردم را ارشاد به باطن نمایند تا مردم به قدم خود آن را بییمایند و به سعادت برسند. بالجممله، این نیز از غرور شیطان است که دست انسان را با طمع رحمت از رحمت کوتاه کند.

دیگر آن که در مقابل قوانین ظالمانه، قانون مدار ماندن چه حکمی دارد؟ چنان که وقتی به حق و توتو که به صورت قانون در شورای امنیت بدل شده، می‌رسیم، چه موضعی داریم؟

اصولاً بسیاری از شخصیت های بزرگ در مقابل بسیاری از قوانین ظالمانه قیام کرده اند. چنانکه امام خمینی (ره) که شخصیتی بسیار قانون پذیر داشت، علیه قانون کاپیتولاسیون اعلامیه داد و سخن گفت و رنج تبعید را پذیرفت. پس باید با آن ظریف اندیشان همگامی کرد و تلاش نمود که روح قانون، اخلاقی شود و یا به تعبیر دیگر، اخلاق در قالب قانون ظهور یابد تا امری شخصی تلقی نشود. البته با فرض آن که وجه غالب چنین شود، با این حال حقوق و قانون همواره از توسعه عقب ترند، با چنین پدیده ای چه باید کرد؟

به عنوان مثال در بیشتر کشورهای مکان هایی هست که در اطراف آن تابلوهای عکس برداری ممنوع به چشم می‌خورد. حال آن که ماهواره ها از همان محل ها با جزئیات کامل فیلم بر می‌دارند و در این زمینه، ممنوعیتی حس نمی‌کنند ولی هنوز این تابلوها وجود دارند و یا سال ها برای رایانه های شخصی و عمومی برنامه های ویروسی نوشته می‌شود و میلیون ها ساعت وقت کاربران برای بازیابی فایل ها و تمیز کردن رایانه ها تلف می‌گردد ولی بعد از خسارت های فراوان، قوانین ناقصی شکل می‌گیرد که در عمل کارایی چندانی هم ندارد.

حال اگر از رنگ، بو، مزه، شکل، حجم و وزن فرمان هشت ماده ای بپرسند، چه پاسخی بدهیم، مناسب است؟

شاید کسی که فرمان هشت ماده ای به رفتار او نیز مرتبط می‌شد ولی موفق به توبه شده، بگوید:

رنگ آن سرخ بود اما نه سرخی سیبی خوش رنگ که سرخی بعد از سیلی یا سرخی صورت به هنگام خجالت و شرم. اما بوی توبه چه بوی خوشایندی است که خداوند بوی دهان توبه کننده را نیز دوست می‌دارد.

شاید در مورد مزه اش بگوید: تلخ ترین دارویی بود که در حلقوم ریخت اما پس از بهبودی، خدمت بی منت به کسانی که هیچ قرابت اعتقادی و فرهنگی با آنها ندارم، در کام شیرین شد.

در مورد شکل آن نیز ممکن است بگوید: مچاله شده تابلویی را مشاهده می‌کردم که قبلاً اطو شده آن را بردیوار قلبم آویخته بودم و با خواندن آن، رفتاری را دین ناب می‌دانستم که آن رفتار به اندازه هشت فروع دین که امر به معروف و نهی از منکر نیز در آن بود، قداست داشت.

اگر از حجم آن بگوید: شاید قریب به این معنا باشد که حریق به حجم همه افکارم بود که همه را سوزانید. در مورد وزن آن ممکن است از وزن یک آوار در یک زلزله مخوف سخن براند و اضافه کند: جان سالم

به در بردن از آن آوار سنگین، همواره یادم می ماند تا اگر نمی توانم مانند مولا علی (ع) باشم که به ستم ستاندن یک دانه جو از دهان یک مورتوان ندارد، لااقل نسبت به امور عادی حق الناس مبتنی بر دین که بی تردید از حقوق بشر عرفی مترقی تر است، وفادار بمانم.

حال اگر از کسی که فرمان هشت ماده ای علیه رفتار او بود اما اهل توبه نبود، از رنگ، بو، مزه، شکل، حجم و وزن فرمان هشت ماده ای بپرسیم، انتظار شنیدن چه پاسخی داریم؟

شک نباید داشت که هر پاسخی بدهد صادقانه نخواهد بود. زیرا کسی که اهل توبه نباشد، هرگز صداقت نخواهد داشت ولی اگر با رادیوگرافی روان شناسی و شناسی هایی دیگر از قلبش تصویر بگیریم، آن تصویر، رنگ و بوی انتقام را دارد. تصویرها آشکارا می گویند: حتی اگر بعد از رحلت، همچنان پرآوازه بمانی، با تمسک به همان آوازه ات انتقام آن هشت شلاق را خواهیم گرفت و چنان خواهیم کرد که نسل بعدگمان کند که تو نیز از جنس مایی و فرمان هشت ماده ای فقط یک مصلحت اندیشی سیاسی برای سرکوب گروه هایی بود که اصل نظام را نشانه رفته بودند و نه چیزی بیش از آن.

حال اگر چندباره از من در مورد رنگ، بو، مزه، شکل و حجم فرمان هشت ماده ای بپرسند، ممکن است هر بار پاسخی متفاوت بدهم اما در این لحظات که می نویسم احساسم آن است که مردی با آن قدرت و قاطعیت، چه مظلوم بود که باید خود را تا سطح سیلی زدن به افراد بددین پایین می آورد. اکنون آن فرمان مرایاد عصر عاشورا می اندازد که وقتی لشکر یزید به سوی خیمه های حسین (ع) حمله برد، آن سید شباب اهل بهشت، مظلومانه اما بلند به همه تاریخ گفت: اگر دین ندارید، لااقل آزاده باشید. البته «آزادگی» از ملکات اخلاقی است ولی گویی و جهی از فرمان هشت ماده ای اشاره به آن دارد که اگر روح دین را نمی شناسید، آزاده هم نیستید، پس شلاق شرع و قانون بر سر شما فرود خواهد آمد.

با این حال به کسانی که از وجهی دیگر به آن فرمان می نگرند و می خواهند حقوق شهروندی را از منظر اقدامات پیشگیرانه از آن استخراج کنند، نه خرده می گیرم و نه چنین تحقیقاتی را تخطئه می کنم اما یادآور می شوم که مبانی اندیشه حقوقی امام خمینی (ره) را بیشتر در آثار عرفانی و اخلاقی ایشان جستجو کنید و به پیام ها و فرامین سیاسی آن پیر حکیم و فرزانه بسنده نکنید.

«رهیافت:

امام خمینی (ره) شخصیتی قانون مدار و اخلاقی با مبدا اخلاق نظری مبتنی بر «شجاعت، عفت، سخاوت و عدالت» داشت و با چنین رویکردی به دین، نهضت را هدایت و انقلاب اسلامی را بنیان گذاشت و در بدو پیروزی پیام های ایشان برای اداره کشور، غالباً مبتنی بر رهنمودهای اخلاقی بود. به همین دلیل انقلاب اسلامی ایران نسبت به بسیاری از انقلاب های دیگر در تاریخ ایران و جهان ضایعه کمتر داشت.

در پاسخ به ده ها کتاب و صدها مقاله که موضوع آن این است که اخلاق با سیاست رابطه متباین دارند، با شرحی نه چندان مبسوط، شمیران، به عنوان مکتب ایران با تنوع جمعیتی، فرهنگی و طبقاتی آن مثال آورده شد تا نشان داده شود که در جایی که بافت یکنواخت ندارد و پس از انقلاب که هر لحظه امکان انفجار در آن می رفت، مردی چندساحتی و آشنا با اعماقی از دین توانست این منطقه را مبتنی بر منش و رفتار اخلاقی مدیریت کند و نظریه کارآمدی اخلاق در سیاست را با نتیجه ای که در بر داشت، تأیید نماید.

قانون اگر چه جامعه را شیرازه می بندد اما باید کف در نظر گرفته شود و نه سقف. جامعه مطلوب، جامعه ای است که در آن اخلاق حاکم است و البته بر شالوده قانون.

جدای از تئوری توطئه، آموزه هایی به ظاهر دینی که به بدفهمی از دین منجر می شود، دنیای مردم را نیز جهنم می سازد و فرمان هشت ماده ای امام خمینی (ره) و متعاقب آن انحلال گزینش ها، شلاقی بود که بر رفتار این بدفهم های ناآگاه یا بداندیشان آگاه زده شد و به طور موقت شرآنان را از سر مردم کوتاه کرد.

نهایت آن که برای نزدیک شدن به منظومه اندیشه ای امام خمینی (ره) باید اخلاق را نشانه گرفت و به آثار عرفانی ایشان رجوع چندباره داشت و به فرمان هشت ماده ای بسنده نکرد، اگر چه می توان از این نقطه نیز آغاز ولی نباید در آن درجا زد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

- ۱- صحیفه امام جلد ۶، صفحه ۱۶
- ۲- نامه های خصوصی سرسبیل اسپرینگ رایس...، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، صفحه ۹۲
- ۳- تاریخ شهریارى شاهنشاه رضا شاه پهلوی، صفحه ۱۱
- ۴- خاطرات سیاسى آرتور هاردینگ، ترجمه شیخ الاسلامی
- ۵- ایران و ایرانیان
- ۶- حیات یحیی، یحیی دولت آبادی
- ۷- آداب الصلوه فصل دوازدهم
- ۸- شرح جنود عقل و جهل فصل دوم و فصل دوازدهم، صفحه ۱۵۱
- ۹- شرح چهل حدیث
- ۱۰- صحیفه امام جلد ۱، صفحه ۴۰۹ تا ۴۲۴



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی